بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمدی کہ از عطر روایح اوارواح اولیا معطر گردد مر خدائے را کہ اولیائے او را غیر او کسے نتواند شناخت اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری و مدحی کہ از نسیم بخور او اشباح اتقیا معنبر شود مر صمدی را کہ فقرا او را جز او دیگرے نتواند نواخت الفقراء الصبر جلساء اللہ تعالیٰ یوم القیامۃ۔ بیت

آنکہ درویش زو نہ خواہد	گرچہ شاہست زو مدد خواہد

دہندۂ کہ خزائن ابدی مر فقرا بے درم و دینار را کرم عمیم او تواند داد من مات ولم یترک درہماً ولا دیناراً لم یدخل الجنۃ اغنی منہ بخشندۂ کہ دفائن سرمدی مساکین بے مال و منال را نعم جسیم او تواند بخشید قیل لرسول اللہ تعالیٰ صلی اللہ علیہ وسلم وعلی آلہ ما الفقر قال خزانۃ من خزاین اللہ تعالیٰ۔ بیت

خاتم فقر را نگینہ ازو	ملک درویش را خزینہ ازو

تبارک الذی مصرف الامور تدبیرہ و مسہل العسیر یسیرہ۔ و محسن الخلق تصویرہ۔ باسط الرزق تقدیرہ۔ یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید خالق کل شئی وہو علی کل شئی شہید۔ بیت

داشتہ عرش و فرش تدبیرش	شاہ و درویش تحت تقدیرش

و تحفۂ تحیات طیبات بر غنی فقرا شعار کہ فقر را بر غنیت او ترجیح تواند داد یدخل فقراء امتی فی الجنۃ قبل الاغنیاء بخمسمائۃ عام و ہدیۂ صلوات نامیات بر قوی مساکین دثار کہ مسکنت را بر تقویت تفصیل او تواند نہاد اللہم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرۃ المساکین قال علیہ السلام قطرت فی [illegible]

فقر تعلیمت بہا علم الاولین والآخرین فرد

از ہمہ خلق بیش دانستہ	فقر را فخر خویش دانستہ

ارسله الله تعالی عند ثور الحق وخموله وظهور الباطل وشموخه لیشید الله من الحق قواعده ویهدم من الباطل
(پوشیده شدن ۱۲)
اوابده فاصبح اهل الدین یعصمهم الله لائذین و بحرمته عائذین و باوامره آخذین و لما نهاهم عنه نابذین صلوات الله
علیه وعلی آله اجمعین **فرد** ذرهٔ عرش از ذریعت اوست ـ بخششی لیس روش شریعت اوست
کیفیت تالیف آئین ترتیب دینی کمیت تصنیف این ترکیب یقینی ونهادن نام او سلک السلوک
(چندی و چگونگی ۱۲)
خازن این سلک آبدار و مالک این ملک پائدار یعنی ضیاء بخشی رزقه الله الحسنی واعطاه ما تمنی که
سودا زا او همه وقت متعلق اوقات درویشان و سویدا او همه حال متعطش احوال دل ایشان
(دل ۱۲)
چنین گوید که بعد از علم توحید و شرائع هیچ علمی شریف‌تر از علم سلوک نیست و پس از فن تعلم و تعلیم
هیچ فنی منیف‌تر از فن ریاضت نه زیرا که علم سلوک قایدیست که بی‌دیدگان راه جهالت را بمقصد
دینی برد و فن ریاضت سائقیست که جا ماندگان بادیهٔ ضلالت را بمنزل یقینی رساند ـ بیت

مردم از نفس چموش ساده به	نفس سرکش را ریاضت داده به

(سرکش ۱۲)
بحکم این قضیه که مراعات اوامریست مطلوب و مراقبت او شغلیست مرغوب چند مقدمه سخن
درین معنی در قلم آمد و رسم ابواب و ترتیب فصول از میانه برگرفته شد بنابرانکه در مثل این کلام ذوق
بیش ازان باشد که در کلام مبوب و مفصل زیراکه قاری را در کلام مبوب از آغاز باب تا انجام
باب یک نوع ذوق بیش نباشد و در مثل این کلام در هر مقدمه ذوقی باشد دیگر و در هر قولی لذتی
بود علحده چنین مثل این کلام بطبقی ماند که درو فاکهه متجانس باشد و ثمار متنوع بود و کلام مبوب بطبقی ماند که
(میوه ۱۲) (میوه ۱۲)
در وی یک نوع میوه بیش نباشد و خورنده را ازان طبق بیش ازان لذت نباشد که ازین طبق **مثنوی**

بیا ای زیرک و دانای عالم	چه دانا بلکه مستثنای عالم
توئی چون بلبل باغ معانی	ترنمهای نو زن تا توانی
درین باغ ارم اثمار بنگر	هزاران غنچهٔ بی خار بنگر
بسی گل بین شگفته چون چراغی	که دارد در جهان زین تازه باغی
هزاران میوه چون حلوای بی دود	بدون شاخ و برگی گشته موجود

کسی کو را رطب باید بخرما | درآ کو اندرین باغ ارم وار
زهر بابی درو میوه است صد نو | حلالش باد میوه سته بخور تو
بصد سان نزل پر کردیم خوان را | صدای عام در داده جهان را
درین مدخل بده تا دل نگاهد | شکم داری بخور کو هر چه خواهد
گوارا باد نزل ما بجاستی | که ازما نیز یاد آرد زمانی

وشوق انچنین کلامی که گفته شد صادر نگردد گر از ارباب عشق وصحاب وبوله بنا بر آنکه عاشق را با ترتیب چه کار مع هذا عاشق در کلام خود اگرچه ترتیب ظاهر را مراعت نکند اما ترتیبی که اصلی ست البته آنرا مراعت کند یعنی صلاح سخن نگوید که از معشوق آید باشد بنده نیز درین اصل اگرچه ترتیب ابواب وفصول را مراعت نکرد اما ترتیبی که اینجا اصل ست آنرا باهتمام مراعت نمود یعنی اصلاح سخنی نوشت که آن از سلوک بیرون باشد جوهریان این علم دانند که مثل این در حقه دنبا شد و مانند این لولو در هر سلکی نبود بیت

گوهر کان ز کان ما باشد | وان هم اندر دکان ما باشد

واین لولوء آبدار را بر صد و پنجاه و یک سلک منسلک و منتظم گردانیده آمد واین مجموعه را سلک السلوک نام نهاده شد وبالله التوفیق علی الاتمام

قطعه

نخشبی گرچه مرد درویش ست | لیک زین گونه ملکها دارد
گر تو را گر بخواهش شاید | اینک از در سلکها دارد

آغاز کتاب و بیان سلکی چند که درین حقیقت حقایق مودع است و دایعه

نخشبی از هنر نه مفلس | دفتر ملکها رخود بکشا | عالی رانجش پیرایه

حقه سلکها رخود بکشا

سلک اول

برای انور اصحاب دقایق و بر ذهن اظهر ارباب حقایق مخفی نیست و مطوی نه که هر علمی را اصطلاحی است تا کسی را بر اصطلاح علمی اطلاع کلی نباشد ضابط حقایق و مالک دقایق آن علم بتمامی نتواند شد اکنون بدانکه یکی از اصطلاحات علم طریقت توبه است والتوبة اصل کل مقام و هی مفتاح کل حال و هی اول المقدمات و هی بمثابة الارض للبناء فمن لا ارض له لا بناء له ومن لا توبة له لا حال له ولا مقام له چون توبه اصل کل مقام شد پس اگر کسی خواهد که صاحب مقامات شود باید که اول دست در زلف نوعروس توبه زند و بر تائب واجب و اولی ترست که گناه را

بعد از توبه چنان دشمن دارد که پیش از توبه دوست داشتی قال یحیی بن معاذ زلة واحدة للتائب بعد
التوبة اقبح من سبعین زلة قبلها و توبه در همه وقت محمود است چه در حال شیب و چه در حال شباب
چنین گویند وقتی مردی در حالت پیری توبه کرد او را گفتند تو در توبه هم تعجیل کردی و هم آهستگی نمودی
آنکه آهستگی کردی آن بود که توبه را تا پیری تاخیر داشتی و این تعجیل که نمودی آنست که پیش از مرگ توبه
کردی عزیز من کسی که توبه نکند و با آلودگی گناه خواهد که بجز مغفرت منجر شود و بعطر رحمت معطر گردد او بدان
ماند که کسی در مزبله تا حلق فرو رفته شود و همچنان سرو پا آلوده در دکان عطار رود و گوید ای عطار عطری
داری که سرو پای مرا معطر کند گوید من عطر دارم اما ترا آن شکل کجا که عطر را استعمال توانی کرد او گوید پس چه کنم تا مستحق
آن عطر گردم عطار گوید اول برو اشنانی و صابونی بخر بعده در حمام رو و سر و جامه خود را ازین آلودگی نیکو
بشو آنگه بیا تا مستحق عطر من گردی بشنو بشنو عزیز من سالک نیز چون طالب عطر مغفرت شود
باید که اشنان انتباه و صابون ندامت بدست آرد بعده در حمام خوف و خشیت در رود و به آب توبه و
حیا سر و پای خود را نیکو بشوید و عمامه وفا بر سر نهد و درعه اخلاص در بر افگند چون خود را همچنین گردانید
طیب الله تعالی قلبه بطیب مسک الهدایة ونسیم کافور العنایة ثم اجلسه علی سریر الوداد مربعا علی [illegible]
القرب متکیا بشنو بشنو امام شافعی رح را که در دریای شریعت و طریقت بود چون بعد از فوت در خواب
دیدند قیل له ما فعل الله تعالی بک قال اجلسنی علی کرسی من ذهب و نثر علی اللؤلؤ الرطب فقطعه

بخششی هر که نقد توبه نیافت	تو ندانی که او چه شیرینی برد
چه توان برد زین مقام ولیک	هر که با توبه رفت چیزی برد

سلک دوم باید دانست که یکی از اصطلاحات این علم مقام است بفتح المیم و مقام [illegible]
موضع اقامته عند ذلک والمقام سمی مقاما لثبوته و استقراره و قد یکون الشیء بعینه حالا ثم یصیر مقاما
ارباب احوال و مقامات گویند سالک را اول چیزی حال شود و بعده آن حال مقام گردد چنانکه
کسی را در باطن محاسبه نفس خویش داعی شود این داعیه محاسبه نفس را حالی گویند چون او بتدریج قاهر نفس خویش گردد
و ملکه محاسبه نفس گشت این داعیه محاسبه را مقام خوانند و حال مراقبه و حال مشاهده و غیر آن مقام شدن السالکین

۱۵ [illegible]

علم تلقیف دارد اکنون بدانکه مقامات متناهی اند زیرا که مقامات مکاسب اند و مکاسب متناهی شد
بشنو بشنو مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین که چیزی می نه اند اما صاحب مقامات اندر طریقت
صد مرتبه نهاده اند و کشف و کرامت هفتدهم مرتبه است ازین مراتب اگر سالک بی پر در هوا پرد و بپا تقدیم
بر سمار رود می باید که همبرین غره نشود که هفتدهم مرتبه بیش نیست که اگر هم بدین هفتدهم راضی گردد هشتاد
و سه دیگر را که قطع کند و سالک از مقامی بمقامی ترقی نکند تا حق مقام اول تمامی نگزارد فان
من لا قناعة له لا یصح له التوکل و من لا توکل له لا یصح له التسلیم قطعه

نخشبی خیمه یک مقام مزن			
بخداوند زین نمونه رسند	از مقامی اگر برون نایند	بمقامی دگر چگونه رسند	سالک

سوم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم حال است و الحال ما یرد علی القلب من طرب
او حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله شهسواران معرکه ریاضت گویند هر که براه هم ایمان ع
توبه و زهد و دوام عبودیت مطلق العنان شد او بر جمیع احوال و مقامات دست یافت و بربین چهار
کشور جز بقرعون چهار چیز دست نتوان یافت و هی قلة الکلام و قلة الطعام و قلة المنام و الاعتزال
عن الناس اکنون بدانکه در سلوک یکی را صاحب وقت گویند و دوم را صاحب احوال و سوم را
صاحب انفاس گویند صاحب وقت مبتدی باشد و صاحب انفاس منتهی و صاحب الاحوال میانه
و احوال متناهی نیست زیرا که احوال مواهب است و مواهب متناهی نباشد بشنو بشنو نخشبی
از روندگان همه حال و نعم حال باشند و لهذا بزرگی میگوید وقتی صاحب حالی را دیدم در مقامی حیران
نشسته گفتم چنین حیران چرائی گفت نقد حالی داشتم از کیسه وقت من ربوده اند در طلب آن نقد او حیرانم
بعد از مدتی او را همانجا دیدم اما از ان حیران ترک بوده گفتم اکنون چرا حیرانی گفت سر رشته حالی که از دست
رفته بود باز در دست آمده است در تعهد او حیرانم آن بزرگ میگوید مرا هیچ معلوم نشد که از ان دو حالت او کدام
صعب تر بود حال فقدان و یا حال وجدان آری سکر کسی که از محبت دوست باشد افاقت
او از رویت دوست بود و سکر کسی که از رویت باشد نداند که افاقت او از چه بود غرض من احوال مواهب غیبی است
کشف ذوقی او بزبان قلم نا نگرد است قیل المقامات من المکاسب و الاحوال من المواهب قطعه

بخشبی حال خوش طلب به حال	این علامت نشان بے طلبی ست
حال از کسب کسب نتوان کرد	حال خوش از مواهب غیبی ست

سلک چهارم بباید دانست که یکے از اصطلاحات این علم وجد ست والوجد ما یرد علے القلب
بلا تکلف اهل معرفت گویند الوجد سر فی القلب لا یطلع علیه احد الا الله تعالے و تقدس و بعضے گویند
الوجد وارد حق ازاجا یزعج القلوب الے الحق وقتے درویشے در مجلس یحیی معاذ در آمد از استماع کلام آن مجلس در
وجدی ظاهر شد و ضطرابے قوی بکرد فقال له رجل ما هذا قال کلام الربانیة بیّنت سر الوحدانیة فیغیب صفته
الانسانیة و ظهرت احکام الربانیة عزیز من وجد حالی ست که در صاحب وجد فقدان حرکات ظاهر
گردد و چندین هزار زنده باطن بوده باشند که ایشان را درین حالت از هاق روح شده باشد چنین گویند
کشاکش یعنے نزع
وقتے بزرگے وعظ میکرد مردے را از استماع آن وجدے حاصل شد پیراهن بدرید چون آن حال با افاقه
بدل گشت آن بزرگ گفت درین حالتے که تو بودی در و شق قلوب کنند نه شق جیوب قال الکتانی
الوجد اوله حلو و اوسطه مر و آخره سقم بشنو بشنو مهتر ایوب صلوات الله علیه تا از کسوت صحت عاری
اول وجد شیرین ست و اوسط او تلخ و آخر مرض است
بود بلباس وجد ملبوس بود و چون بلباس صحت ملبوس گشت از کسوت وجد عاری ماند فریاد
بر آورد رب انی مسّنی الضر و انت ارحم الراحمین قطعه

بخشے وجد تیغ تیز شمر	تا ندانی که تیغ سر بازیست
سر خود خود کسی نینداز د	وجد را یک هنر سر اندازیست

سلک پنجم بباید دانست که یکے از
اصطلاحات این علم تواجد ست والتواجد استدعاء الوجد من نفسه لیس لصاحبه کمال الوجد
آری تواجد از باب تفاعل ست و تفاعل بیشتر اظهار صفتی باشد که در صاحب او آن صفت
نباشد کالتمارض والتجاهل و جد حالی را گویند که صاحب آن حال را بے تکلف او ظاهر شود
و تواجد حالی باشد که صاحب او آنرا بتکلف ظاهر کند و میان این حال و آن حال فرق بسیار
است لیس التکحل فے العین کالکحل عزیز من فقیر مذهبی ست اگرچه در کسی از صفات حسنه باشد
اظهار کردن آن جایز نیست تا در کسے که صفات نباشد اظهار کردن آن کے جایز باشد و لهذا
بعضے درویشان را ملامتی خوانند و ملامتی طایفه باشند که ایشان نه خیر خود را بپیدا کنند و نه شر خود را

پنهان دارند بشنو بشنو پیش ازین مردها بوده اند که از ذوق و شوق وطاعات و عبادات همه چیز داشتند و خود را چنان مے نمودند که گوئی هیچ چیز ندارند و درین ایام مرد مانند که از نهاها هیچ ندارند و خود را چنان مے نمایند که گوئی همه چیز دارند — **قطعه** نخشبی هرچه در تو نیست ازان

هیچ چیزے از لقا فد نیست	وجد در سینه چون تو اجدست
همه معنے شود نه دعوی زانکه	

سلک ششم بباید دانست که یکے از اصطلاحات این علم قبض و بسط ست و هما حالان اشبها الخوف والرجا یعنے قبض و بسط مرمنتهی را بدان مشابه است که خوف و رجا مبتدیان را اگرچه بعضے چنین گویند که قبض و بسط در مرتبه بالاتر از خوف و رجاست اما بعضے گویند القبض یتولد من الخوف والبسط یتولد من الرجا و اهل ریاضت گویند حالة القبض حالة الافتقار و حالة البسط حالة الافتخار و بعضے گویند قبض کنایت ست از حالة تنگی رزق و بسط کنایت ست از حالة فراخی رزق و بعضے گویند قبض اشارت ست از امساک دنیا و بسط اشاره ست از ترک او بشنو بشنو چون آدمی متولد میشود از مادر انگشتان دست او مبسوط باشند فیکون قبض الاصابع فی حالة الولادة اشارة الی امساک الدنیا و یکون بسط الاصابع فی حالة الوفات اشارة الی ترک الدنیا عزیز من قبض و بسط ارادات غیبی اند لا بد ای صاحبها سببها **قطعه**

نخشبی گه خوش هست و گه ناخوش	خوشی و ناخوشیش عمدا نه
وین ز تاثیر قبض و بسط بود	سبب قبض و بسط پیدا نه

سلک هفتم بباید دانست که یکے از اصطلاحات این علم علم الیقین ست و عین الیقین است و حق الیقین ست فعلم الیقین ما کان من طریق النظر والاستدلال و عین الیقین ما کان من طریق الکشوف والنوال و حق الیقین ما کان بتحقیق الانفصال عن لوث الصلصال و قیل علم الیقین

. و آن هر دو حالتے هستند که مشابهت دارند با خوف و رجا خوف بمعنے ترس و رجا بمعنے امید ست ۱۲ قبض پیدا میشود از خوف و بسط مے زاید از امید ۱۲ حال قبض حالة فقر و حالة بسط فخر ست ۱۲ پس باشد قبض انگشتان در حالة ولادت اشاره بسوی نگاه داشتن دنیا و فراخی انگشتان در حالة وفات اشاره بجانب ترک دنیا ۱۲ میداند کسے آنها سبب آنها را ۱۲ پس علم الیقین چیزے است که باشد بطریق فکر و دلیل گرفتن و عین الیقین چیزیست که باشد

للاولیا و عین الیقین لخواص الاولیا و حق الیقین للانبیا دیگر از اصطلاحات این علم محاضره و مشاهده و مکاشفه است محاضره حق ارباب تلوین ست و هم اہل علم و مشاہده حق اصحاب تمکین ست و هم اہل حق الیقین و مکاشفه امریست که مشترک ست میان ارباب تلوین و اصحاب تمکین و هم اہل عین الیقین دیگر از اصطلاحات این علم ہیبت و انس ست و ہمانا شبیهان القبض والبسط قال الجنید رحمه الله الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة و قال رویم الانس ان یستوحش من غیره حتے من نفسه اے انیس از دولت ہیبت بعضے از انس کار انس جاے رسانیده اند که ایشان را از خلق چنان وحشت گرفته است که وجود خود را ہم مزاحم خود دانسته اند آرے یکے از نعمتهاے خالق الجنة والنار تعالے و تقدس دوزخ ست بنا بر آنکه از بیم دوزخ چندین خلق بهشتی میشود و حق الهیبة الغشی و حق الانس الصحو قطعه

	نسبتت از حضور و غیبت ہیبت از انس و انس از ہیبت		نخشبے تا ہیبت و انسی ہر یکی از یکی شگرف ترست	

سلک ہشتم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم لوائح و لوامع و طوالع ست فاللوائح کالبرق یظهر و یستتر سریعا واللوامع اظهر من اللوائح و لیس زوالها بتلک السرعة والطوالع ابقے وقتا و اقوی سلطانا و ادوم مکثا و بعضے میگویند الطوارق والبوارق والبوادی والطوالع واللوائح واللوامع الفاظ متقاربة المعنی من مبادی الاحوال و مقدماتها دیگر از اصطلاحات این علم غیبت و حضورست فالغیبة ان یغیب القلب عن احوال الدنیا والحضور ان یحضر باحوال العقبی بعضے میگویند غیبت بمنزله سکرست و حضور مشابه صحو عزیزے من در عالم ظاهر هر که در حضور دوست باشد

سله سالک تا آنکه در طے مقامات باشد او را صاحب تلوین گویند و چون مقامات طے کرده عند المرام قرار گرفت او را صاحب تمکین گویند ۱۲ سله گفت جنید رحمه الله انس مرتفع شدن دبدبه است بموجود ماندن ہیبت و گفت رویم انس آنست که بگریزد از غیر وی حتی که از نفس خویش ۱۲ سله حق ہیبت بیخودی ست و حق انس ہشیاری ۱۲ سله پس لوائح مثل برق ست که ظاهر میشود و مستتر میگردد بسرعت و لوامع ظاهر ترست از لوائح و نیست زوال او باین سرعت و طوالع باقی ترست بروی وقت و قوی ترست از روی غلبه و دائم ترست از روی درنگ ۱۲ سله طوارق و بوارق و بوادی و طوالع

ولوائح ولوامع الفاظ متقاربه اند در مبادی احوال و مقامات ۱۲

غیبت از ...

قلب از احوال دنیا و حضور ...

حاضر باشد قلب باحوال آخرت ۱۲

در غیبت نباشد اما فیما نحن فیه هر که در حضور شد او در غیبت افتاد یعنے هر که در حضور دوست شد از
حضور خویش دور ماند آرے تا کسے از خویش غیبت نکند با دوست حضور نتواند کرد با غائب غائب
و با حاضر حاضر بسیار یابند اما کار یا غائب حاضر دارد و با حاضر غائب اگر از وجود غائب حاضر و با
از نهاد حاضر غائب گلدستهٔ باغ فردوس کنند و یا هیزم آتشکدهٔ جهنم گردانند نه از فائحهٔ جهنم در و گذری
باشد و نه از رائحهٔ فردوس در و اهتزازی چنین گویند که وقتے حسین بن علے رضی الله عنهما در سجده بود و
چنان از خویش غائب و با حق حاضر شده بود که دیوار خانه سر اسپر بیفتاد او هیچ از وقت سر از سجده
بر نیاورد و آن شنیده باشی که وقتے درویشے حاضر غائب در نماز بود شخصے او را آواز میداد او نمی شنید
چون او از نماز فارغ شد آن شخص بر سبیل تعجب آغاز کرد چندین فریاد که من میکردم تو نمے شنیدی
درویش گفت اے خواجه این عجب نیست که کسے در نماز فریاد نشنود اما عجب آنست که کسے در نماز
باشد و فریاد یکے بشنود قال الشبلی رحمه الله طوبے لمن غاب عن حضرته وحضر فی غیبته قطعه

نخشبی غائبان حاضر گو	کے چنین تخم هر کسے پاشد
هر که از حس خود برون آید	غائب حاضر آن کسے باشد

سلک نهم بباید دانست که یکے از اصطلاحات این علم محو و اثبات است فالمحو رفع اوصاف العادات
و الاثبات اقامة احکام العبادات و محو بر سه طریق می باید محو الزلة عن الظواهر و محو الغفلة عن الضمائر
و محو العلة عن السرائر دیگر از اصطلاحات این علم فنا و بقا است فالفناء سقوط الاوصاف المذمومة
و البقاء ثبوت نعوت المحمودة و بعضے میگویند الفناء صفة الکون صفتهم مان کان لاجل الکون و البقاء صفة المکون و ما کان
لاجل المکون قال الله تعالے کل من علیها فان یعنے الکون و یبقی وجه ربک یعنے المکون فاعمال
المخلصین داخلة فی حکم البقاء لانها لاجل المکون و اعمال المرائین داخلة فی حکم الفناء لانها لاجل الکون

ل پس محو عبارت است از رفع اوصاف عادات و اثبات عبارت است از اقامت احکام عبادات ۱۲ ؎۲ دور نمودن لغزش
از ظاهر خود و دور کردن غفلة از درونهای خود و دور کردن علت از سرّ خود ۱۲ ؎۳ پس فنا سقوط اوصاف مذمومه است
و بقا ثبوت وصفهائی محموده ۱۲ ؎۴ فنا صفت خلقت است و چیزی که بوده است برائی خلقت و بقا صفت خالق است و چیزی که
بوده است برائے خالق فرموده است خدائے تعالے هر چیز که بر روست فانیست و باقی ماند ذات پروردگار تو یعنے خالق پس عملهای

مردمان بر دو نوع اند یکی نوع در فنا شهوات و بقاء عبادات باشد و هو المطلوب و المقصود و کوشش نوع دوم در فناء عبادات و بقاء شهوات بود نعوذ بالله منها عزیز من فانی کسے را گویند که نه او را از نفس خویش حظے مانده باشد و نه نفس او را در وے نصیبے بود چون کسے بدین طریقت فانی شد که لا یبقی لنفسه فیه حظ و لا له فی نفسه نصیب خلعت بقاء پوشید و قیل الفناء فناء الجهل ببقاء العلم و فناء الغفلة ببقاء الذکر و فناء المعصیة ببقاء الطاعة و فناء الشک ببقاء الیقین و فناء الرغبة ببقاء الزهد و فناء الحرص ببقاء القناعة و فناء البخل ببقاء السخاوة و فناء الکفران ببقاء الشکر و فناء السخط ببقاء الرضاء و فناء الریاء ببقاء الاخلاص و فناء الکذب ببقاء الصدق و فناء التکبر ببقاء التواضع و فناء کل ما دون الحق بالبقاء مع الحق للحق بالحق قطعه

هر که از خویش گشت فانی	نیست با هست هم فانی شد
بخشی در فنا بقاست بهی	او تمامی بدوست باقی شد

سالک دهم باید دانست که یکے از اصطلاحات این علم تلوین و تمکین است فالتلوین صفة ارباب الاحوال و التمکین صفة اصحاب الحقایق سالک تا آنکه در طے مقامات نو باشد او را صاحب تلوین گویند و چون طے مقامات کرد و عند المرام قرار گرفت او را صاحب تمکین خوانند و بعضے میگویند برین انبساط کسے انبساط تواند نمود که او را قلبے سلیم باشد شنیدم بشنو بزرگے را پرسید قلب سلیم کرا گویند گفت قلب سلیم دلے را گویند که از بست خصائل پُر باشد و از بست خصائل که از آن خالی باید بود و هی الشرک و النفاق و العداوة و الرغبة و الحرص و الشک و الجهل و الاصرار و الکبر و العلاقة و الطمع و الامل و الجزع و العجب و البخل و القنوط و الامن و الحسد و سوء الظن و النسیان و خصالے که از آن پُر باید بود و هی التوحید و الاخلاص و النصیحة و الزهد و القناعة و الیقین و العلم و التفویض و الیاس من الناس و قصر الامل و الصبر

ـــــــــــــــــــــــــــــ

له نه باقی ماند برائے نفس او در آن حظے و نه او را در نفس خود نصیبے ۱۲ سله گفته شد که فنا فناے جهل ست ببقاے علم و فناے غفلت ببقاے ذکر و فناے معصیت ببقاے طاعت و فناے شک ببقاے یقین و فناے رغبت ببقاے زهد و فناے حرص ببقاے قناعت و فناے بخل ببقاے سخاوت و فناے کفران ببقاے شکر و فناے جزع ببقاے صبر و فناے نارضامندی ببقاے رضا و فناے ریا ببقاے اخلاص و فناے کذب ببقاے صدق و فناے تکبر ببقاے تواضع و فناے ماسوائے حق ببقاے با حق برائے حق بحق ۱۲ سله پس تلوین صفت ارباب احوال است و تمکین صفت اصحاب الحقایق ۱۲ سله اینها شرک ست و نفاق و عداوت و رغبت و حرص و شک و جهل و اصرار و کبر و علاقه یعنی تعلق و طمع و امید و جزع و عجب و بخل و ناامیدی از خدا و امن از مکر او و حسد و بدگمانی و نسیان ۱۲ سله اینها توحید ست و اخلاص و نصیحت و خلق و زهد و قناعت و یقین و علم

[illegible]

وذکر المنیة والجود والتوبة والتواضع والخوف والرجاء والجوع وحسن الظن وذکر الله تعالی وحبه قطعه

نخشبی کار کار تمکین ست
در تو خواهی بدین جناب رسی

این نصیحت ز من بگوش پذیر
بست خصلت گزار بست بگیر

سلک یازدهم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم صحو و سکر ست فالسکر استیلاء سلطان الحال والصحو العود الی ترتیب الافعال والسکر لارباب القلوب والصحو للکاشفین بحقائق الغیوب دیگر از اصطلاحات این علم جمع و تفرقه است فالجمع ما اجتمع علیه العلماء والتفرقة ما اختلفوا فیه ائمه تفسیر گویند قوله والله یدعو الی دار السلام اشارة الی الجمع وقوله یهدی من یشاء اشارة الی التفرقة خواجه ابو سعید قرشی که جمع بی تفرقه داشته میگوید الجمع ان یکون العبد فانیا عن نفسه ویری الاشیاء کلها به وله ومنه والتفرقة ان ینظر الی الکون و نزدیک بعضی جمع آنست که بنده را از قبل حق باشد و تفرقه آنست که بنده را از کسب خود باشد فلا بد للعبد من الجمع والتفرقة فان من لا تفرقة له لا عبودیة له ومن لا عبودیة له لا جمع له ومن لا جمع له لا معرفة له خواجه ابو الحسن نوری گفتی نور الله مضجعه الجمع بالحق تفرقة من غیره والتفرقة من غیره جمع به عزیزی من هر که مشغول کسی ست تفرقه نصیب اوست هر که دیگری مشغول اوست جمع نصیب او و قیل الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات قطعه

نخشبی جمع خود ز تفرقه دان
هم رو زرخ بهشت دست آرد

گرم شب تاب کار شمع کند
تفرقه باطن تو جمع کند

سلک دوازدهم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم لسان حال ست و لسان الحال

ف۱ ذکر موت وجود و توبه و تواضع و خوف و امید برحمت و گرسنگی و ظن نیک و ذکر خدا تعالی و حب او ۱۲ ف۲ پس سکر غالب شدن سلطان حال ست و صحو عبارت ست از باز گشتن بسوی ترتیب افعال و سکر ارباب قلوب راست و صحو برای کشف کنندگان ست بحقائق غیب ۱۲ ف۳ جمع اینکه باشد بنده فانی از نفس خود و بیند وجود اشیاء را بحق سبحانه و تعالی و برای او و بعضی وجود عالم برای یاد کردن حق سبحانه و تعالی مقرر و ثابت شده نه برای چیزی دیگر و بسوی اوست باز گشت جمیع عالم و آغاز او تفرقه آنست که نظر کند سوی وجود عالم ۱۲ ف۴ ناچار یست برای بنده از جمع و تفرقه پس بتحقیق کسی که نیست او را تفرقه نیست مر او را عبودیت و کسی که نیست او را جمع نیست مراد از معرفت الهی ۱۲ ف۵ جمع شدن بخدا تفرقه است از غیر خدا و تفرقه از غیر خدا جمع شدن ست با و تعالی ۱۲ ف۶ گفته شده است که جمع عبارت ست از جمع کردن متفرقات و تفرقه از تفرقه ۱۲

و مقصود ارادت هم این از ارادت سوال کن او بر ارادت رود و گوید اے ارادت چرا این اراده نبود که از چون توئی
بشل این حرکت در وجود آید این چه کارها ست که قدرت را بران باعث میشوی اراده گوید تو نمیدانی
تا فرمان علم و عقل نباشد از من هیچ چیز در وجود نیاید او بر عقل و علم رود و گوید اے عقل از شما همه خیر و
ثواب چشم توان داشت این چه فعل است که ارادت را بران محرض شده اید عقل و علم گویند اے
خواجه تو نمیدانی که محل علم و عقل دل ست تا دل نباشد از ما هیچ در وجود نیاید او بر دل رود و گوید اے
دل تو رئیس اعضائے و سلطان اجزائے و از سلطان مثل این چیز توقع نتوان کرد این چه کار ست
که عقل و علم را بران آورده دل گوید اے سلیم القلب تو نمیدانی که مقلب القلوب دیگر ست تعالی و تقدس

قطعه
بخششی را خدائے بخشنده / داده بود از کرم زبان مقال
بر کرم صد کرم زیاده کرد / داده او را چنین لسان الحال

سلک سیزدهم باید دانست سالک تا راه معرفت سلوک میدارد و امیدوار کمالیت
است و در اصطلاح علم سلوک یکے را سالک خوانند و دوم را واقف و سوم را راجع سالک آنست
که او این راه را بر سبیل استمرار طے کند اگر درین کار اندک وقفه روی دهد او را واقف خوانند اگر زود تدارک
نکند و آن وقفه را با انابت مقرون نگرداند بیم آن باشد که راجع گردد و لغزش این راه بر هفت نوع
است یکے را اعراض خوانند و دوم را حجاب و سوم را تفاصل و چهارم را سلب مزید و پنجم را سلب
قدیم و ششم را تسلی و هفتم را عداوت و صورت این چنان باشد عاشق و معشوق باشند
مستغرق بمحبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق چیزے در وجود آید که آن ناپسندیده معشوق بود
معشوق از و اعراض کند اگر عاشق زود بمعذرت مشغول شد آن اندک اعراض که از معشوق
بوده باشد ناچیز گردد و کار محبت بر قاعده اصلی باز رود و اگر عاشق بران خطا اصرار کند آن اعراض
بحجاب کشد و اگر از ان هم مستغفر نشود آن حجاب بتفاصل کشد اگر از ان هم مستغفر نشود آن تفاصل یعنی آن جدائی
بسلب مزید کشد یعنی مزیدے که او را بوده باشد از ذوق طاعت و عبادت آنرا از و باز ستانند اگر هنوز مستغفر
نشود آن سلب مزید بسلب قدیم کشد یعنی راحتے و طاعتے که او را پیش از مزید بوده باشد آنهم از و باز
بستانند و اگر هنوز مستغفر نشود قدیم بتسلی کشد و تسلی آن باشد که معشوق را بر جدائے

عاشق دل قرار گیرد اگر زین هم مستغنی نشود نسلی بعداوت کشد یعنی از هم محبت بعداوت بدل
گردد نعوذ بالله منها قطعه

نخشبی دوستی عجب کاریست — سر تسلیم هم جدل گردد
سر مو گر دو گذشت کنی — همه در دشمنی بدل گردد

سلک چهاردهم

بباید دانست که هرچه از آدمی برخرق عادة اصلی ظاهر گردد ایمه این علم آن را چهار مرتبه نهاده اند مرتبه
اول را معجزه گویند مرتبه دوم را کرامت مرتبه سوم را معونت مرتبه چهارم را استدراج و معجزه حق
انبیاست که ایشان را هم علم کامل باشد و هم عمل و کرامت اولیا را باشد که ایشان نیز علم و عمل
کامل باشد و معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشان را نه علم باشد و نه عمل گاه گاه
از ایشان هم برخرق عادت چیزی در وجود آید و استدراج آنست که طائفه باشند که ایشان را
صلاح ایمان نباشد اما از ایشان هم وقتی چیزی برخلاف قاعده اصلی دیده شود چنانچه سحر و غیر آن
عزیز من جز صاحب استدراج بر هر که ترا نظر افتد او را بهتر از خویش تصور باید کرد اگرچه ناظر مطیع باشد
و منظور عاصی بود زیرا که تواند بود که آن طاعت ناظر آخرین طاعتها باشد و معصیت منظور
آخرین معصیتها بود بشنو بشنو خواجه حسن بصری میگوید تا من بیاد خود آمدم بر هر که چشم من افتاد
او را بهتر از خود دانستم مگر یک روز خود را بهتر از یکی دانستم در حال الزام از وی بخوردم و آنچنان بود که
روزی حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پیش خود نهاده و زنی پهلوی خود نشانده هر بار از
قرابه چیزی می کشید و بجرع میکرد در خاطر من بگذشت اگر همه عالم از من بهترست من باری ازین
حبشی بهترم که هرگز بدین طریق ننشسته ام که قرابه پیش و عورتی به پهلوی هم بدین میان
کشتی در دریا غرق شدن گرفت و در آن کشتی هفت کس بوده اند آن حبشی برفور خود را در آب انداخت
و شش کس را از آن غرقاب بکشید و روی سوی من کرد و گفت ای حسن شش کس را من کشیدم
اگر تو از من بهتری آن یکی را تو بکش قطعه

نخشبی هیچ نیست خودبینی — از دوا با برونست علت آن
هر که در خود بدید در ساعت — خورد از دوست هر کسی لت آن

سلک پانزدهم بباید دانست که یکی نفس[1] آدمی شهوانی ست و سیر انتهائی ملکوت الفنا و روح نورانی ست سیر انتهائی ملکوت البقا و قلب بانیست و سیر او ملکوت اللقا نفس مرید دنیا باشد و همه میل او بدو روح مرید عقبی باشد و همه میل او بدو و قلب مرید مولی باشد و همه میل او بدو شنو بشنو بزرگی میگوید چون من خواستم که ترک دنیا گیرم و دست در حبل متین آخرت زنم و بخداوند تعالی بازگردم نفس و روح و قلب خود را حاضر گردانیدم اول بالنفس آغاز کردم ای نفس من میخواهم که ترک دنیا و لذات او گیرم و بخداوند تعالی بازگردم هیچ توانی که با من درین اندیشه مساعدت کنی نفس گفت نتوانم گفتم از چه سبب گفت حضرت صمدیت مرا از اجزای ارضی آفریده مرا از لذت دنیاوی چاره نباشد من بے نعیم او نتوانم بود بقا[2] بقائها و فنا[3] بفقدان نعیمها چون از نفس این سخن بشنیدم روی بر روح آوردم و گفتم ای روح من میخواهم که بخداوند تعالی بازگردم اما نه بامید نعیم بهشت بلکه خاص از برای خداوند تعالی و تقدس هیچ توانی که تو با من درین کار یار شوی گفت نتوانم گفتم از چه سبب گفت خداوند تعالی مرا از برای آخرت آفریده است مرا از لذت آنجهانی چاره نباشد و من بے نعیم بهشت نتوانم چون دیدم که نفس و روح هر دو آغشته حرص و آلوده غرض اند میل بدل کردم و گفتم ای دل ملک ابدان[4] تو ئی و محل الیقان تو ئی ان صلحت[5] صلحت الاعضاء کلها و ان فسدت فسدت الاعضاء کلها نفس مرا طاعت از برای لذت دنیا می فرماید و روح از برای نعیم بهشت و من میخواهم که خدای تعالی را بخدای می پرستم نه از برای لذات دنیا و نه از برای نعیم عقبے هیچ توانی که تو با من یار شوی دل گفت بالراس[6] و العین هل خلقنا الله تعالے الا لهذا و هل امرنا الا بهذا آن بزرگ می گوید چون مرا دل دل داد از قوت موافقت و مرافقت او هر دو عالم در دست من آمد عزیز من نور معرفت در مشعلهٔ دل نهاده اند. اگر روشنائی دل نباشد نفس و روح چون کوران سبلے

عصا کش روزے هزار بار در چاه خذلان افتاده باشد قطعه

[1] نفس شهوانی سیر آن در ملکوت فناست و روح نورانی سیر آن در ملکوت بقاست و قلب بانی سیر آن در ملکوت لقاست ۱۲
[2] باقی ماندن به بقاء لذتهای دنیاست [3] و گم شدن بافقدان نعمتهای او ۱۲ [5] اگر صلاحیت یافتی صالح شد جمیع اعضا و اگر فاسد گشتی فاسد شد جمیع اعضا ۱۲ [6] بسر و چشم و نه خلق کرده است مرا خدا تعالی مگر برای همین قناعت و نه حکم کرده است ۱۲

هر مرا گر برای همین عبادت ۱۲

شود از دل خراب آبادی	بخشی نور دل قوی نور بیست
شمع دل نور گر بمیداد دی	تن و جان مانده بُد بتاریکی

سلک شانزدهم معلوم عالیان و مفهوم آدمیان باد که آدمی را در نیاز و غنا هیچ مقری بهتر
از شکر نیست و در نیاز و عنا هیچ مفری خوشتر از دعا نه و دعا را آن درجه است که هیچ عبادتی را [بحکم ۱۲]
نیست بنابر آنکه بعضی از عبادت وظیفه روز است چنانکه نماز فرض و بعضی وظیفه شب است
چنانچه نماز شبینه که فرض اند و بعضی وظیفه هفته است چنانچه نماز آدینه و بعضی وظیفه ماه است چنانچه
روزه ماه رمضان و بعضی وظیفه سال است چنانچه زکوة و بعضی وظیفه عمر است چنانچه حج اما دعا چیز است
که از ملوث و پاک و محترز و بی باک در صبح و شام از [illegible] و غلام جایز ست چنین گویند هر که خداوند
تعالی و تقدس را بهر نامی که بداند به نیاز تمام بخواند او را اجابت کند بشنو بشنو وقتی شخصی
نزدیک سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی رفته قدس الله سره و گفت ای خواجه نام بزرگ خداوند
کدام است خواجه گفت ای خواجه خداوند تعالی و تقدس را نام خورد کدام ست همه نامهای ر
خداوند بزرگ ست اما راه گذر دعا پاک می باید که ان الله تعالی لایقبل الدعا من قلب غافل
لاه و قیل الداعی بلا عمل کالقوس بلا وتر سه دعاست که هرگز رد نمی شود دعاء والدین و دعاء
مسافر و دعاء مظلوم و هیچ نیم شبی نباشد که از آسمان این ندا نیاید هل من داع فیستجاب له و هل
من مستغفر فیغفر له و هل من سائل فیعطی مسالته حتی تطلع الشمس و دعا پیش از نزول بلا کرد باید چون
نازل شد بدعا دفع نتواند کرد چنین گویند وقتی بلا [illegible] را در نیشاپور در رسید بادشاه بر در درویشی
کسی را فرستاده که دعائی بکن گفت بلا نازل شد اکنون وقت دعا نیست اکنون وقت رضا است
اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و قلب لا یخشع و بطن لا یشبع و دعاء لا یسمع قطعه

ملہ تحقیق الله تعالی قبول نمی سازد دعا را از دل غافل لاهی وگفته شده است که کننده دعا بلا عمل مثل کمان بی زه ست ۱۲
ملہ آیا هست دعا کننده که قبول کرده شود برای وی آیا هست مغفرت خواهنده که مغفرت کرده شود او را و آیا هست سائلی
که داده شود مسئول وی حتی کرده شود تا آنکه آفتاب برآید ملہ ای بار خدایا من پناه می آرم بتو از علمی که نفع نکند و
دلی که نگرید و شکمی که سیر نشود و دعائی که شنیده نشود ۱۲

بخشی در دعا کن ابتهال	از دعا التماس داده شود
هر درے را که آسمان بندد	بکلید دعا گشاده شود

سلک هفتم هم اهل بصیرت که بدیدهٔ باطن آن بینند که اهل بصر بچشم ظاهر هرگز آن نخواهد دید
چنین گویند اگر مرید یا متعلم از استاد و یا از پیر سخنے شنود که باطن او بآن مسامحت نکند باید که
زبان اعتراض نگشاید و لا ادری و لا نسلم نگوید باشد که رشتهٔ صلاح دین و دنیاوی او بدان سخن متعلق
باشد عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم بشنو بشنو در قبیلهٔ از قبائل عرب زاهدے بود
که خلق در حوادث و وقائع رجوع بدو کردندے و سکون و سکوت خود بمواعظ و نصایح او دیدندے
اتفاقاً شبے سگان آن قبیله همه بمردند بامداد اهل آن قبیله بر آن زاهد رفتند و حال باز نمودند زاهد
گفت باشد که صلاح شما در مردن ایشان باشد شب دیگر همه مرغان بمردند بر زاهد رفتند و
حال باز نمودند زاهد گفت باشد که صلاح شما در مردن ایشان باشد آن قوم گفتند که سگان پاسبان
ما بودند و مرغان موذنان ما را در مردن ایشان چه صلاح باشد زاهد گفت باشد که عالم السر و الخفیات
تعالی و تقدس را درین سری ست خفی باشد که عقول ما بدان نرسد شب دیگر هر چند خواستند
آتش افروزند از هیچ آتش زبانهٔ آتش برون نیامد درین اندیشه آتش در سر ایشان افتاد که این
چه بلا است که بر ما می رسد روز دیگر مقرر شد که آن شب لشکر خصم در نواحے آن قبیله تاخته بودند
و جمله ولایت یغما کرده چون نزدیک آن قبیله رفتند روشنائی ندیدند و آواز مرغ و بانگ سگ نشنیدند
گمان بردند که این قبیله خراب ست آن مردمان خلاص یافتند و سخن زاهد که هر بار می گفت که
صلاح شما درین است همه راست شد فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة قطعه بخشی گفت هر کسے شنود

هر چه درویش گفت حکم همانست	عجز بے راستی همی خواهی	بتمامی زبان اهل [illegible]

سلک هشتم هم باید دانست که خلق بر چهار نوع اند یکے آنست که هم در دنیا و هم در عقبے فراخ
روزی است و هو الغنی الصالح دوم آنست که هم در دنیا تنگ روزی است و هم در عقبے و هو الکافر الفقیر سوم آنست
که در دنیا فراخ روزی است و در عقبے تنگ روزی است و هو الکافر الغنی چهارم آنست که در دنیا تنگ روزی است و در عقبے فراخ

یکی صورت و معنے دنیاست و آن چیزیست که زائد بر کفاف آنکس باشد دوم صورت و معنے دنیا نیست آن طاعتست باخلاص سیوم صورت دنیا نیست و معنے دنیاست آن طاعتیست که بریا باشد چهارم صورت دنیا و معنے نه آن اولے حق حرم خود است چون این معلوم شد اکنون بدانکه مردمان چهار صنف اند صنف اول آنکه ظاهر ایشان آراسته باشد اما باطن ایشان خراب آن متعبدان دنیا دارند صنف دوم آنکه باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر ایشان خراب آن مجانین اند صنف سوم آنکه ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام خلق اند و صنف چهارم آنکه ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد آن مشایخ اند و این طایفه که ظاهر و باطن ایشان معمور ست نزدیک ایشان ظاهر و باطن عالمیان یکسان باشد یعنے اگر یکے از ایشان راز زیر زمین داری از هفتم آسمان حکایت کنند و اگر بالای آسمان بری از زیر هفتم زمین نشان دهند بشنو لشنو وقتے هارون رشید درویشی را در حجره حبس کرد و در آن حجره مسدود گردانید بعد از زمانے گفتند که آن درویش در فلان بوستان گشت میکند او را بر هارون آوردند هارون گفت من ادخلک فی البستان قال من اخرجنی من حبسک فقال الهارون من اخرجک من حبسی قال من ادخلنی فی البستان **قطعه**

تحفتی چشم دل عجب چشمی ست	کیست کز مهر آن نکو شیده است
حال خود را بسوز اهل ضمیر	ده برین طایفه چه پوشیده ست

سلک نوزدهم باید دانست که بعضے از مردمان از حق تعالیٰ دنیا خواهند و بعضے عقبے و بعضے از وهم او را خواهند و حضرت صمدیت این هر سه صنف را در نامه لاریب که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین صفت اوست ذکر کرده ست و هو قوله فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات یعنے فمنهم من یرجع منی بالدنیا و منهم من یرجع منی بالعقبے و منهم من یرجع منی بالمولا بالدارین و بکل ما فیها بشنو لشنو وقتے

ملہ کدام کس داخل کرد ترا در بستان گفت کسیکه خارج کرد مرا از قید تو هارون گفت که مرا و در ترا از قید من گفت کسیکه داخل کرد مرا در بستان ۱۲ سلہ نیست هیچ تر و نه خشک مگر آنکه هست در کتاب واضح ۱۲ سلہ پس بعضے از مردمان ظالم اند بر نفس خود و بعضے از ان قصد کنندہ اند (یعنے میانه رو) و بعضے از ان سبقت کننده بر نکو یها - یعنے بعضے از مردمان کسانے اند که رجوع کرده اند از من به دنیا و بعضے از انها کسانے اند که رجوع کرده اند از من به عقبے و بعضے از ان کسانے اند که رجوع نمیکنند از من بدنیا و آخرت و هر آنچه در آنهاست ۱۲ منه

داود علیه السلام را وحی کرد که یا داود من اکتفی بنا عما لنا کفاه و آتانا و من لم یکتف بنا عما لنا فلنا له
و ما لنا ازی هر که او را یافت آن چیست که نیافت و هر که او را نیافت آن چیست که یافت اعلم ان
الله تعالی لا عوض له من کل شیء ولیس شیء عوضا عنه و هو الحاصل فی الدارین ولیس فیهما حاصل غیره
عزیز من علیمی باشد پس قوی و حسنی بود پس عظیم که محبوب محب را مخیر کند که از من چیزی
بخواه و محب از محبوب غیر محبوب خواهد عالی همتی باید چون موسی علیه السلام که قدم برین بساط
تواند نهاد حیث قال رب ارنی انظر الیک بشنو بشنو حکی ان بهلول المجنون دخل یوما
بیت الله الحرام ساکتا مدهوشا فقال له رجل سل حاجتک فانک فی بیت الله عز و جل فقال
من مروة الرجل ان یسال فی بیت الله غیر الله قطعه

بخششی از خدا بخواه خدا	وین سعادت بروزگار کراست
صادقان جهان همی گویند	از خدا جز خدا نباید خواست

سلک بیستم بباید دانست که از دنیا هر چه تو داده اند بر دو نوع ست اول آنست که
او پیش تو خواهد رفت و نوع دوم آنست که تو پیش او خواهی رفت چون نیکو بنگری هر دو صحبت
را می نشاید بنده بخششی گوید دست از دنیا برداشتن بغایت دشوارست و آخرة در دست آوردن
از آن دشوارتر طرفه حالتیست آدمی زاد دوزخ را به بهای گران تواند خرید و بهشت را بقیمت
اندک نتواند خرید یعنی فاسق تواند که در جهانی فسق دو بست دینار خرج کند پس آن دوزخ باشد که
که بدان دو بست دینار خریده باشد و غیر فاسق تواند که یک کاسه شوربای درویشی خرابی
بهشت را بخرد در خریدن او اهمال نماید ابو حازم گفته به بهشت نتوان رسید مگر بگذاشتن چیزی که
ان در دنیا عزیزترست و از دوزخ نتوان رست مگر بکشیدن چیزی که آن در دنیا سخت ترست
بشنو بشنو روزی دوستی از دوستان عمر عبد العزیز که بر تخت خلافت خلیفه از و نیکو عقیده تر نه

لی ای هر که اکتفا کرد بما از چیزی که ما راست ما باشیم و هر چه ما راست برای او و هر که اکتفا نکرد بما از چیزی که ما راست پس ما هم ما برای
او نه چیزیست که او راست ۱۲ بدانید که الله تعالی عوض کرده شد از هر شیء و نیست چیزی عوض او

مگر عالمان و عاملان همه مغرورند مگر مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند والمخلصون علی خطر عظیم
بزرگی را پرسیدند عالم ترین خلق کیست گفت آنکه محتسب نفس خویش باشد وقتی عالمی بر کی
بنشسته بود ناگاه بعد من حاسب نفسه ربح ومن غفل عنها خسر من رحم رحم من احتجب ابصر من فهم
علم من علم و من عمل سلم فی الدارین والسلام ای درویش خود را از چشم خالق افگندن کاری
آسان ست اما مردی آنست که خود را از چشم خود افگنی و پیش در خود نبینی که هر که در خود بدید
در و کس ندید در خود منگر تا همه در تو نگرند ای برادر هر که هست در خود تواند دید اما کاری می باید
کمره که از برکت آن دیگران در تو بینند آری هر که چیزی یافته است از برکت چیزی یافته است
سمنون را پرسیدند آنچه یافتی بچه یافتی گفت بانس گرفتن بالکسی که شما با و انس نمیگیرید یعنی
تنهائی و وحشت گرفتن از کسی که شما از و وحشت نمیگیرید یعنی خلق و بریدن غائبی یعنی عقبی
و بنا دیدن حاضری یعنی دنیا و بریدن مرده یعنی دل و بمیرانیدن زنده یعنی نفس **قطعه**

	بخشی نفس خود بکش هم خود		مردن نفس زندگی دانی
	بجائی تا ابدگی نرسی		تا تو این زنده را نمیرانی

سلک بست و سوم صاحب قدمان که جز در صراط مستقیم قدم نمی نهند چنین گویند بر مرد راه
واجب است که در هر قدمی که باشد داد آن قدم بدهد هر که او داد قدم داد آن قدم نیز داد او بدهد پس بدان
قضیه سالک را می باید که کار لایق جامه خود کند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میفرماید
ویل لمن لبس الصوف یخالف قوله فعله آری اگر کسی در قبای کار گلیم کند مستوجب آفرین شود
اگر کسی در گلیم کار قبا کند مستحق نفرین گردد بشنو بشنو اصمعی میگوید در راه کعبه یکی از من برنجید چون
بمقصد رسیدم او را دیدم حلقه کعبه گرفته می گفت خداوندا اصمعی را بیامرز گفتم من ترا رنجانیده ام تو مرا
چگونه دعا میکنی گفت ای خواجه کار مناسب حال خویش می باید کرد ترا هر چه می باید بکن اما
پدر من مرا محسن نام نهاده ست مرا کار مناسب نام خویش باید کرد **قطعه**

بخشی هم بنام غره مشو	کس نوش کار نیش کند	مرد کامل کسی بود که بدم	کار در خورد نام خویش کند

سلک بست و چهار ... بر ره مردان موافق نهاده زنانیکه درین راه
مردوار رفته اند اگر شمه از مناقب ایشان با تو در میان آرم معجز خجالت بر سر وقت تو اندازی چنین
گویند محمد بن سیرین را خواهری بود پانزده ساله از جای نماز نخاسته بود مگر از برای تجدید طهارت
همو گفتی اگر مرا در خواب روی نامحرمی دیده شود هم در خواب روی از و بگردانم وقتی بزرگی این
سخن بشنید گفتن گرفت یالیت من در بیداری همچنین می بودم که او در خواب بود عزیز من درین
راه در ذکورت و انوثت نظر مکن کار معامله دارد چنین گویند روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد
گفت ای کنیزک جامهٔ خواب من راست کن تا بخسپم کنیزک گفت یا مولی الک مولی قال نعم قالت [illegible]
مولاک قال لا قالت الا تستحیی ان ترقد و مولاک یقظان خواجه نعره بزد و بیفتاد بعد از زمانی بهوش
آمد گفت ای کنیزک من ترا از ملک خود آزاد کردم بعد از آن آن خواجه هیچگاه نخفت و یکی از اولیا
گشت بشنو بشنو وقتی زنی بود صالحه با مردی فاسق می گفت عقل میان مردان
چگونه قسمت شده است مرد گفت عقل را ده جز کرده اند نه جز بمردان داده اند و یکی بزنان
گفت شهوت چگونه قسمت شده است گفت شهوت را نیز ده جز کرده اند اما نه از آن بزنان
داده اند و یکی بمردان زن گفت ای فاسق یک جز عقل ما بر نه جز شهوت ما غالب آمد نه جز
عقل شما بر یک جز شهوت شما غالب نمی تواند آمد قطعه

		بخشی عقل باش بی شهوت
اهل شهوت ز عقل بی خبرند	عاقل محض بی شهوتی نبود	عقل و شهوت نقیض یکدگرند

سلک بست و پنجم ای سرمست شراب خانهٔ عشق هم ساقی را شراب حلال بود برین امت
حرام شده این چه بیت آری از ساقیان ابدی در حلق امم پیشین جرعه از آن مغلغل بچکانیده بودند
شراب مایهٔ طرب ست جرعه از آن بخوردندی اهتزازی در باطن ایشان ظاهر شدی باز این
امت سرمست صهبای عشق و سرخوش مشعشعه ذوق اند ایشان را بشراب چه احتیاج آری
در جگرهای آتش تعبیه کرده اند اگر آب همه دریاها در حلق او ریزند از آن آتش جگر او کم نشود علما
ظاهر گویند قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم خطاب مر آتش ظاهر ابراهیم را بود اما علما سر گویند

[illegible]

این خطاب مر آتش باطن ابراهیم بود ای نمرود از برای ابراهیم چه آتش می افروزی آتشی در کانون
سینه ابراهیم نهاده اند اگر شرری ازان در حیز ظهور آید هم نمرود خاکستر شود و هم آتش او ای برادر خوشا آن
آتش محبت ابدی و سرمستان باده مودت سرمدی دیگر اند بشنو بشنو معروف کرخی که در کرخ
معرفت از معروف تری نبود فردا در عرصات قیامت در آید چنان نماید که مست مست مردمان
پرسند این کیست آوازی شنوند که این مست محبت ماست بعده او را گویند در بهشت در رو او
گوید مرا به بهشت چه کار من ذی الجلال احدی را از برای بهشت نپرستیده ام من خدای را
از برای خدائی او پرستیده ام ملایکه سلاسل نور در گردن او کشند و او را جانب بهشت کشان
کنند و او طریق مستان فریاد کند و گوید نی روم

قطعه

تخشبی مست باده عشق
نیست هستی شد ز مستی عشق
گرچه مستی چهار نوع بود
نرسد مستی بهستی عشق

سلک بیست و ششم. باید دانست که میان عقل و میان عشق تضاد است علما
اهل عقل اند و فقرا اهل عشق عقل علما بر عشق فقرا غالب است و عشق فقرا بر عقل علما و
انبیا را این دو حالت بود عاشقانی که همه تن مشغول معشوق اند چنین گویند انما یکون البدن
حیث یکون القلب فاذا کان القلب مع الله فالبدن هناک اری المرء مع من احبه هر که
چیزی را دوست دارد همه تن در و آویزد چنان گویند که طاوس طلاکه رحمة الله علیه که طاوس
کوهسار طریقت است وقتی از غایت محبت نظر در خانه کعبه داشته بود و آفتاب گرم بر و تافته
گفتند چرا در سایه نروی گفت دعوی؟ فوالله النظر الی هذا البیت افضل من عبادة الصائم
القائم المجاهد همه وقت دعوی محبت دوست کرده چشم در غیر دوست کشاده عاشق صادق
آنست که در هر چه بنگرد جز معشوق نه بیند بشنو بشنو وقتی مهتر ادریس علیه السلام که مدرس
مدرسه عشق بود ماه را پرسید دوستی تو با آفتاب تا چه حد باشد گفت من در اصل ظلمانی ام
مرا نورانی نتوانی نه سر و پایی من آفتاب روشن میکند چون هر چه دارم همه از و دارم هر وقت
که در خود بینم گوئی او را بینم

قطعه

تخشبی ام بخود طلب مطلوب
هر که در خفتی نیکو بیند

[illegible]

یکی مرید شنیدی لطیفه مرید دیگر بشنو چنین گویند وقتی خواجه ابوبکر وراق میگفت امروز خلق چهار چیز
میطلبند اما جانا که بباید مرید بپرسید آن چهار چیز کدام اند ابوبکر گفت یکی لقمهٔ حلال دوم یار موافق
سوم طاعت بی ریا چهارم عالم بی طمع مرید بگفت من هر چهار یافته ام گفت چگونه گفت امروز لقمه
حلال ختم است نیکو کسی باید که فرو خورد و یار موافق قرآن است و طاعت بی ریا فکر است و عالم بی طمع
علام الغیوب است تعالی و تقدس ابوبکر گفت ای فرزند چون تو آن لقمه را تناول کردی و بدان یار رسیدی
وان طاعت بجا آوردی و بدان عالم آشنا گشتی ترا بیش از هیچ چیز احتیاج نماند **قطعه**

بخشش نقد دین ز دست مده	خلق فضل کریم بر همه یافت
فقرا پای بر سر گنج اند	نقد دین هر که یافت هر همه یافت

سلک بیست و نهم روات اسرار حقایق و دقات افکار دقایق چنین گویند حضرت رسالت پناه
در شب معراج از عالم بشریت درگذشت و بحق تعالی قایم شد خطاب الم تر الی ربک بیا بابی بدو رسیدن
گرفت چون از برای تبلیغ رسالت در عالم حقیقت باز آمد متعجب شد و میگفت خطاب الم تر الی ربک
با کسی کنند که او بصفت بقاء موصوف باشد چون هستی من از انوار تجلی همه در من محو شده در محل خطاب
کی بود و ذلک سرّ لا یدرکه العقل ای درویش اگر تو امروز هستی خود در نیستی بدل کنی چنان هست گردی که
هرگز گرد نیستی گرد سر آن هستی تو نتواند نشست اما هیچ نشنیده ام که تو امروز در چه مشغولی قیل ینبغی للعاقل الکامل
آن یکون الیوم مشغولا بما هو فی الغد مسئولا عزیز من امروز روز کار است اما کدام کار کاری که ترا فردا
کار آید چون حضرت صمدیت را در حق یکی ارادت خیر باشد بر وی در عمل بگشاید و دریچهٔ کسل فرو بندد و یکی از
علامات گرفت حق آن باشد که کسی را بکاری مشغول کنند که او را هرگز آن کار بکار نخواهد آمد مسکین آدمی را کم
اندک داده اند و حرص بسیار آن اندک هر لحظه اندک تر شود و آن بسیار هر لحظه بسیار تر میگردد و آدمی کار چه باست
که کند بشنو بشنو ابراهیم موصلی را غلامی بود که آن غلام از جلاب معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه
از خواجگی ادبی علم بود و استغنای فرموده بود روزی بپرسید ای غلام چگونه غلام گفت نیک بد خواجه گفت
از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش تر که مرا کاری فرموده اند هرگز از آن کار خلاصی نخواهم یافت

مرا سقائی فرموده نه خلق سیر خواهد شد و نه آب دجله کم من کار قیامت کی خواهم کرد **قطعه**

بخششی نیک مفلسی ز عمل	عاملان اندرین نمونه روند
بندگان پیش پادشاه قدیر	با دو دست تهی چگونه روند

سلک سی ام باید دانست که هیچ مخلوقی ضعیف تر از انسان نیست خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا و
با خدای قاهر هیچکس عاصی نشود مگر همین انسان که قیل لابوذر جمهر اَیُّ الدَّوَابِّ اَجْمَحُ قَالَ الْاِنْسَانُ
وَیَسْعیٰ بَیْنَ یَدَیْهِ مِضْمَارُ الْمَوْتِ وَالْقَبْرِ وَالنَّارِ وَاللّٰهُ رَابِضُهٗ وَالْاَنْبِیَاءُ سَابِقَةٌ وَالْکِتَابُ قَائِدُهٗ وَهُوَ جَمُوْحٌ
لم یلین بندگی همواره در مراقبه مامور به و منهی عنه بود گفتی سکین آدمی که او در همه عمر مامور و منهی است توفیق
امر و عصمت نهی در قبضه ارادت دیگری امر جانبی میکشد و نهی جانبی و او را آنقدر تصرف نه که بی ارادت
سبحانی دمی جانب امری رود و یا قدمی سوی نهی گذارد طرفه آنکه او را با چندین اضطرار فاعل مختار میگویند
کسی که او را بلفظ من و ما تلفظ و تکلم کردن جایز نیست او خود را فاعل مختار چگونه خواند و دعوی طاعت که
ملائکه را قدرت و طاقت آن نیست چگونه کند و خود را از میان صلحا که شکر وقت او همین است چگونه بر شمرد
بشنو بشنو وقتی موسی را صلوات الله و سلامه علیه فرمان شد صلحای که میان قوم تواند ایشان را
از دیگران جدا کن موسی علیه السلام ندا کرد بیشتری از خلق بیرون آمدند فرمان شد آنچه صالحان تر اند اختیار
کن موسی هم هفتاد کس را اختیار کرد فرمان شد که هنوز ازان هفت کس سه کس اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه یا موسی
هذه الثلثة ابغض خلقی الی لانهم کلما سمعوا نداء الصالحین عدوا انفسهم من الصالحین عزیز من [illegible] است اگر
کسی طاعت نکند بهتر از آنکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعی علیه را حبس کنند اما در عالم طریقت مدعی را
در زندان فرستند **قطعه**

بخششی آن نظر بخود نکنی	مثل این کار هر دو ره نکند
هر که را سوی خود نگه باشد	هیچکس سوی او نگه نکند

سلک سی و یکم باید دانست صحبت زندگانی که سالک را از مشغولی حق مانع باشد صحبت مردگان
بران صحبت شرف دارد واصلی که واسطه قلاده طریقت بود میگوید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه غالب احوال
در گورستان بودی او را گفتندی ای زنده باطن چیست که صحبت مردگان اختیار کرده گفت این صحبت ازان

سلک سی و سوم باید دانست کسی که مستغرق یاد محبوب است زنده است اگرچه بمیرد و آنکه از
یاد محبوب غافل است مرده است اگرچه زنده نماید عبدالله مصری گوید وقتی قصد شستن مردی کردم چون
خواستم که بستر بگشایم او هر دو دست بگرفت و گشادن نداد گفتم این حیات بعد الممات است از گوشه خانه آواز
شنیدم اما علمت ان من عرف الله لا یموت عزیزمن زنده دلان نه هر زنده را زنده گویند و نه هر مرده را
مرده خوانند نزدیک ایشان زندگی و مردگی تعلق بمعامله دارد چنین گویند وقتی جنید قدس الله روحه در نماز جنازه
پنج تکبیر گفت او را گفتند بر مرده از چهار تکبیر بیش نیست تو پنجم چرا گفتی گفت من چهار تکبیر برین مرده بگفتم و پنجم برین
زندگان که ایشان هم مرده تر از مرده اند عزیزمن زنده مرده کسی را گویند که او از گناه نترسد پیش ازین مردان
بوده اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تب آمدی ترا از سبب گناه خود هم باطن گرم نمی شود در حکایت قدیم که
وقت رسیدن گل مردان بلهو و نشاط مشغول گردند این همه هر سال که وقت رسیدن گل قریب شدی معروف
کرخی که بهار عالم طریقت بودی رنجور بودی و گفتی گل رسید باز مردان بلهو و نشاط مشغول خواهند شد بشنو
بشنو وقتی شبلی رحمة الله علیه روز عید جامه سیاه پوشیده و نوحه می کرد گفتند امروز چه روز نوحه است گفت
امروز خلق را می بینم که بعید چنان مشغول شده اند که از وعید حق یاد نمی آرند بر غفلت ایشان نوحه می کنم اول

من غفل اول لمن غفل قطعه بخشی نیک غافلی از دین	و آنکه در تحت چرخ فیروزه است	
نیست اغفلتی بدان ای [illegible]	غفلت آدمی نا امروزه است ـ	

سلک سی و چهارم باید دانست که سبب رنج و راحت هم تو یی تا ندانی که ترا از سبب دیگری
خواهند گرفت هر رنج و راحتی که بتو خواهد رسید سبب آن تو یی چنانچه وبال طاوس پر او شده و وبال، وباه موی
اهو بال عاشق چشم او ... بس خانه که شد خراب. از گریه چشم ها وقتی از کثرت گریه مردم دیده عاشقی جار سپید
وابیضت عیناه پوشیده بود روزی طبیبی او را گفت اگر گویی من بدارو چشم ترا چنان روشن کنم که بود عاشق گفت
ای خواجه تو داروی خود جای دیگر بند که مرا این همه محنت از چشم روشن پیش آمده است زنی خفتی کودکی می گریست
یکی پرسید این کودک را که گریانیده است گفتند همه عسل کودک و آن شنیده باشی که وقتی حکیمی را پسری بمرد او را
گفتند علت مرگ او چه بود گفت همان زندگانی او بشنو بشنو زوج اعرابی امرأة اشرفت منه حبا ونشا انفعال

یا هذه انت منزل فقالت اهز لی ازواجی فی بیتک قطعه

نخشبی ور دو کس بکس نرسد	سر این حرف در زمانه کراست	
مردم از شوم خود شود گشته	نرگس هم زبانست آنچه باست	

سلک سی و پنجم تاجداران سلطنت حقیقت و دو لاخ پوشان مملکت طریقت گویند چون پادشاهان مجازی خواهند یکی را قرب حضرت خود گردانند او را کلاه و قبا دهند بادشاه حقیقی تعالی بلکه چون خواهد یکی نیز ره قرب و بساط انبساط نشانند از کلاه و قبای لباس ندای برادر بحالمه که با خلق زندگانی کنند بدان معامله با حق نتوان کرد لان من خاف شیئا هرب منه ومن خاف الله تعالی هرب الیه بشنو بشنو وقتی عاشق با معشوق میگفت اگرچه من بصورت بتو نتوانم رسید اما بدل پیوسته با توام عاشق گفت مرا جانب دل راه نیست تو بصورت با من باش و بدل هرجا که خواهی برو عزیز من بدین معامله با حق کار نتوان کرد زیرا که اگر کسی را سودای این حضرت در سر افتد باید که بدل دران حضرت باشد و بصورت هرجا که خواهد برود و لهذا شیء صد درویش صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد باران باریدن گرفت دل او جانب حجره خانه مائل شد از گوشه مسجد آوازی شنید ای درویش بدین نمازی که می گذاری برما منت نیست بنابرآنکه هرچه در تو لطیف است هر ساعت در خانه می فرستی و هرچه در تو کثیف است اینجا میگذاری قطعه

نخشبی دل شکرف کالائیست	هرچه جز دل بود تمام گل است	
گرچه در چشم کار بسیار است	آنچه کاری بود بچشم دل است	

سلک سی و ششم سراتی که چون زمستان سرآمد مردان اند چنین گویند که خواجه شقیق بلخی که طره بلخ طریقت بود گفتی اگر کسی خواهد که همه وقت خوش باشد آن خورد که یابد و آن پوشد که دارد و راضی باشد بانچه حق تعالی با او کند و هذا کنایة عن الصبر اصمعی میگوید در بیابان اعرابی دیدم باد رد چشم آویخته اما هیچ نمی نالید گفتم چشم تو درد می کند گفت می کند اما الطبیب امرنی بالصبر بعضی کبران علت عشق گویند اگر کسی را دردی رسد و او را هیچ داروی بهتر از صبر نباشد که خاتمه کار های صابران بخیر بود بشنو بشنو بزرگی میگوید در بیابانی زن و شوی دیدم که آن زن در خوبی خوبترین از زنان آن وقت بود و آن شوهر در زشتی زشت ترین مردان

آن عورت شوهر را می گفت فردا هم من در بهشت خواهم بود و هم تو شوهر گفت بچه دلیل گفت بدان
دلیل که امروز ترا بمن مبتلا کرده اند و مرا بتو ترا بحسن من مبتلا کرده اند و تو بران شکر میگوئی و مرا بقبح تو گرفتار
گردانیده اند و من بران صبر میکنم و موضع الشاکرین و مقام الصابرین فی الجنة

نخشبی صبر کارها دارد	وقت او خوش که این نمط بشناخت
هر که در درد خویش صبر کرد	درد او را خدای داروساخت

سلک سی و هفتم طائفه که بر وعده تولش وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وثوق تمام و اعتماد
کلی دارند چنین گویند رزق از طاعت و معصیت و دانائی و نادانی و طلب و اهمال نه کم شود و نه بیش گردد
و ابو حازم گفتی همه دنیا را دو چیز یافتم یکی آنکه روزی منست دوم آنکه روزی دیگریست آنچه روزی منست اگر
بر باد سوار شوم و از و گریزم آن عاقبت بمن برسد و آنچه روزی دیگریست اگر بر باد سوار شوم و طلب کنم آن
هرگز بمن نرسد در طلب هر دو عمر ضائع باشد درویش چون در طلب رزق سرگردان شود نه آنکه خود را سرگردان
کند بلکه رزق را هم سرگردان کرده باشد قال علیه السلام الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجله عزیز من چنانچه از
مرگ چاره نیست از رزق هم چاره نیست الرزق اشد طلبا من اجله ابو القاسم ح
حکیم گوید الشک فی الرزق والشک فی التوحید واحد چنین گویند وقتی در بصره قحط افتاد رابعه را از آن
حال خبر کردند گفت اگر همه دانه غله بمثقال زر رسد من هرگز از برای رزق اندوهگین نشوم فان علینا ان نعبده
کما امرنا و علیه ان یرزقنا کما وعدنا البشنو البشنو وقتی توانگری چند درویشی را گفتند که وجه شام تو از کدام مطبخ
است گفت هم از آن مطبخ که وجه چاشت شماست قطعه

نخشبی از خداست رزق همه	می بر زر آفتاب عالم نور
هست اندر جهان کون و فساد	نان شاه و گدا از یک تنور

سلک سی و هشتم اهل انصاف گویند ظلم بر هیچکس نبوده نیست مگر بر نفس خویش یکی از خانه برامد از
عالم خاکی روزی در خرابه نشسته بود و می گفت هر که بر کسی ظلم کند خانه او ویران شود قال الله تعالی فتلک
بیوتهم خاویة بما ظلموا کسی با و گفت تو بر که ظلم کرده که خانه تو ویران شده است گفت بر نفس خویش بنا بر آنکه.

[illegible]

نفس من از من پیوسته رنج دیده است و رنج هیچ وقتی آرزوی او بدو نرسانیده ام بشنو بشنو سلطان العارفین
بایزید را قدس الله سره همسایه بود جهود روزی مردی او را گفت کسی که او را همسایه چون بایزید باشد چگونه
جهود ماند گفت ای خواجه اگر اسلام اینست که ابویزید دارد مرا و صد چون مرا طاقت اسلام نیست اگر اسلام
اینست که شما دارید خود مرا ایمان نیاوردن به آن مرد را این سخن پند ابیست گر [illegible] بر خواجه ابویزید آمد و گفت
ای خواجه از ان مجاهده که تو داری زراه دین باید که شمه با من در میان نهی خواجه گفت اگر از ان بجا هست اگر گویم
باطن تو وران مسامحت نکند اما چیزی مختصر خواهم گفت و آن اینست وقتی نفس من مرا سری از [illegible]
کاهلی کرد یعنی کاری که او را اول وقت بایستی کرد آخر وقت کرد یک سال مدام آبش نداده ام قطعه

نخشبی نفس در ریاضت به — مرد با نفس خویش رنجه کنند
صد [illegible] شمر ریاضت نفس — نفس خود را که در شکنجه کنند

سلک سی و نهم بندگان خاص درگاه الهی که از بندگی این درگاه خواجگی دارین کسب کرده اند چنین
گویند العبودیة ثلثة اشیاء منع النفس عن هواها و زجرها عما نهاها والطاعة فی امر مولاها و من فعل هذه الثلثة ادی
منادی کل یوم انت خیر فی الدارین بزرگی را پرسیدند بندگی چیست گفت بندگی آنست که خداوند را همه حال
خداوند خود بخوانی و خود را همه وجوه بنده او خوانی و بر بساط عبودیت هیچکسی بهتر از عیسی علیه السلام قدم ننهاد
حیث قال انی عبد الله ای برادر بنده بودن دیگر است و بندگی کردن دیگر اگر بنده بودن و بندگی کردن یکی
بودی هرگز ابلیس را روی سیاه نکردندی و بخنجر ان علیک لعنتی مجروح نگردانیدندی بشنو بشنو قریب
نماز شامی بود که عزرائیل بقبض روح خیر نساج آمد خیر نساج گفت ای قابض ارواح و کاسر اشباح هم تو بنده
خدائی و هم من بنده خدای ترا فرموده اند که جان من برگیر و مرا فرموده اند نماز بگذار آنچه ترا فرموده اند از تو
فوت نخواهد شد اما آنچه مرا فرموده اند از من فوت می شود یک لحظه توقف کن تا نماز شام بگذارم در سر
عزرائیل برفور خواند همچنان کن نساج آب طلبید و آب دستی تجدید کرد و نماز شام بگذارد و جان بطالب جان
داد این چیست تا جانیان بدانند که بندگی چیست باشد عزرائیل را فرمان بردار گردانند قطعه

نخشبی بندگی نکو چیزی ست — نافه را خون شمر چو بو بود

هر که در بندگی نکو باشد		جز نکوئی نصیب او نبود	

سلوک چهلم مردان دین می فرمایند جوان مردان یقین میگویند مردانی که در راه دین ناقص اند
ناقصات عقل بر ایشان شرف دارند ذو النون مصری که عزیز مصر طریقت بود می گوید در بعضی از سواحل
شام زنی دیدم مردوش گفتم از کجا می رسی گفت از پیش قومی تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم
خوفا وطمعا گفتم کجا خواهی رفت گفت الی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله عزیز [illegible] چون فردا
در معرکه مردان دین ندا آید یا ایها الرجال برآید اول کسی که دران راه قدم زند مریم باشد [illegible] چنین
گویند در شهری زنی بود در غایت جمال و خوبی خود را دام مرغان زیرک ساخته بود هر که او را بدیدی
شیفته وقت او شدی و او تا ده دینار نستدی کسی را بخود اجابت نکردی روزی زاهدی او را بدید اسیر کمند
عشق او شد [illegible] هر چند خواست که از سر او بگذرد شحنه بی محابای عشق گریبان
گیر وقت او شد در صومعه رفت از تسبیح و مصلا هر چه داشت فروخت و ده دینار حاصل کرد و در خانه
او رفت چون با او هم زانو شد نقیبان عنایت ازلی بانگ بر وی زدند که ای زاهد دعوی مردی چندین
ساله در کار زنی خواهی کرد خفقانی در دل او پدید آمد و اثر آن بر روی او ظاهر گشت زن گفت ترا
چه افتاد گفت هیبت خدای تعالی در دل من افتاد پس این کار کردنی نام این بگفت و از خانه او بیرون
شد و ایمان تنگ پای بیرون برد زن چون آن حال بدید غلغلی در باطن او ظاهر شد گفتن گرفت ای مرد
از خدای که ترسید خدای من نیز هم اوست او از ناکرده گناه می ترسد من که چندین گناه کرده ام تو هم
در حال توبه کرد یکی از رسیدگان این راه شد قطعه

نخشبی چیست باش در ره حق		قیمتی شد بهر نافه زبو	
مرد کو چیست نیست در ره دین		نزد مردان راه زن به از او	

سلوک چهل و یکم ارباب یقین که یقین ایشان واثق و عقیده ایشان راسخ است چنین گویند
الیقین رویة العیان بنور الایمان و بعضی گویند الیقین مشاهدة الغیوب بکشف القلوب و ملاحظة الاسرار
بمحافظة الافکار جنید می فرماید رحمة الله علیه من لم یصل علمه بالیقین و یقینه بالخوف و خوفه بالعمل و عمله

بالورع و ورعه بالاخلاص واخلاصه بالمشاهدة فهو من الهالکین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وعلی
آله وصحابه وسلم می فرماید بیشتر خوف من ازین امت از ضعف یقین ایشان است صاحب یقینان
واثق چنین گویند که هیچ توانگری بالاتر از یقین واثق نیست سبحان الله چگونه ضعیف همت طائفه که ایم
در وعده کسی که خلف تصور ندارد ضمان رزق ما شده است و ما از برای رزق دل تنگ می شویم از
این همه دولت زالت از شومی آنست و لهذا وقتی درویشی صاحب عیال را چند روزی چیزی نرسید
یک روزی از صومعه برون آمد و از یکی چیزی بخواست در حال او را بتهمت دزدی بگرفتند و دست
ببریدند درویش آن دست بریده خود را برداشت و پیش زن برد و قال لامرأته رفعت یدی الی المخلوق
فعوقبت بقطعها عن المخلوق ولو رفعت القلب الی الخلق عوقبت بالقطع عن الرب نعوذ بالله من ذالک
پشلو بشلو مسروق میگوید رحمة الله علیه حسن ظن من بر رزاق علی الاطلاق آن ساعت واثق تر شود
که خادم خانه بیاید و می گوید امروز در مطبخ ما وجه چاشت نیست بگویم زهی دهنده که همین ساعت بی عوض
و عنایت من خواهد رسانید قطعه

بخشی روشنک از یقین بردار	راه آزادگان همین باشد
پای بر آسمان نهد بی شک	هر که را در یقین یقین باشد

سلک چهل و دوم حاتم اصم که از صیت مناقب او گوش گردون کر بود می گوید الحمار
یعرف طریق المعلف والمنافق لا یعرف طریق السماء اصمعی میگوید که در بیابانی بدوی را دیدم راهزن
چون نظر او برمن افتاد تیغی برکشید و گفتن گرفت اخلع ثیابک گفتم اتدری من انا گفت لیس عند قاطع
الطریق معرفة لاحد گفتم اما تعلم ان الله تعالی یطالبک بما تفعل گفت لابد من الرزق ان یطالبنی بقطع
طالبت رزقی گفتم کانک تطلب رزقک فی الارض گفت فاین اطلبه گفتم وفی السماء رزقکم وما توعدون
بدوی چون این سخن بشنید تیغ از دست بینداخت و گفتن گرفت استغفر الله رزقی فی السماء وانا اطلبه
فی الارض او هم درین سخن بود که از هوا و گرده گرم و یک کاسه شوربا در رسید بدوی چون آن بدید مرا
غذا خواستن گرفت گفتم بدانک نعمه کما یأتی الی الرزق عمر بن حسین تنگدلی از سبب بر می باید داشت و

دل بر سبب می باید نهاد بشنو بشنو چنین گویند در عهد موسی علیه السلام امساک باران شد موسی
غمگین گشت فرمان شد دو دیگ نصب کن در یکی آب و گل و تخم کن و زیر او آتش مکن و در دوم
همین تخم کن فحسب و زیر او آتش کن موسی همچنان کرد چون بعد از زمانی بدید آنکه در و آب و گل
و تخم بود و زیر او آتش نه در وی هیچ نرسته بود و آنکه در و تخم بود و زیر او آتش در و همه سنبله تر رسته بود ای
خاک بر آن سر که دل از چنین مسبب قادر بردارد و نظر بر سبب ضعیف کند قطعه

نخشبی بر سبب منه دل خویش	مثل این از تو از عجب باشد
انتظام امور هر همه کس	از مسبب نه از سبب باشد

سلک چهل و سوم باید دانست که حضرت صمدیت تعالی و تقدس دنیا را سه جزو کرد
جزوی بمومن داد و جزوی بمنافق و جزوی بکافر فالمومن یتزود والمنافق یتزین والکافر یتمتع چون نیکو
بنگری هیچ کس را از دنیا چاره نیست دریای رحمت و ابر سلسله الرحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم
که از دریا بی آب دنیا چنان بگذشت که بند نعلین او تر نشد می فرماید اهل دنیا برندگان آب
مانند کسی باشد که بالای آب برود و قدم او تر نشود عزیز من کسی را که بدی دنیا معلوم شده باشد
باید که از بدی ابنا دنیا نرنجد و ایشان را بر ایشان گذارد اهل دنیا را کدام بدی ازین فاحش تر که
نه از اندک سیر شوند و نه از بسیار قانع گردند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم می فرماید بعد از
من در دنیا قومی پیدا آیند اما چگونه قومی همتهم بطون من القلیل لا یشبع و من الکثیر لا یقنع عزیز من
این ایام آن نیست که کسی از کسی توقع نیکی کند اگر امروز کسی از کسی بدی خود باز دارد همان کاری
است پیش ازین مردان بوده اند اگر در حق کسی نیکی کردندی منت آن بر خود می نهادندی و درین ایام
مردمانند اگر در حق و باب کسی بدی نمی کنند منت آن بر وی می نهند طرفه حالتی مردمان نام مسلمانی بر
خود نهاده اند و هر آنچه در مسلمانان باید در ایشان نه و آن بدان ماند که وقتی یکی بگفت من از فلان چه دانایی دیدم
هم که در روز نه استر و نه ابره ست قطعه

نخشبی بو کسی نماند نشان	هر که را دیده ام تباهی دید

[illegible]

هرچه آن وی نیست در مردم	چون ببینی بیان نخواهی دید

سلک چهل و چهارم باید دانست که آدمی را سه مصاحب اند مصاحبت اول تا وقت قبض آدمی باشد و مصاحبت دوم تا لب گور و مصاحبت سوم تا قیام قیامت و آدمی یتبعه الی قبض روحه فاله والذی یتبعه الی قبره فاهله والذی یتبعه الی محشره فعمله عزیزی چنین مردم را هیچ همراهی بهتر از عمل نیک نیست چنین گویند وقتی داؤد علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامه اعمال من بمن نمای نامه اعمال او بدو نمودند چون بدید پیش از آن دست بطعام و شراب دراز نکرد و هیچ از ما رفع رأسه الی السماء حتی مات حیاء من الله تعالی چنین گویند چون از داؤد علیه السلام آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صورت او سلب کردند لشکر لشکر وحیی کثیر میگوید چون داؤد خواستی که از سبب زلت خود بر خود نوحه کند یک هفته طعام و شراب بگذاشتی بعده فرمودی تا منبری در صحرای نصب کردندی بعده سلیمان را گفتی آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندی بر سر منبر رفتی هم خود بر خود چنین نوحه کردی ای بی انصاف چون پیغمبر مرسل از سبب زلت دویست سال گریست و درین مدت پهلو بر زمین ننهاد تو که روزی هزار گناه بیش کنی ترا

قطعه شب چه خوش خواب می‌آید	بتخشی با خوشی چه کار ترا	سینه مجرمان فگار بود
	دم خوش هیچ وقت نگذرد	هر که جز تو گناهکار بود

سلک چهل و پنجم فرقه که هیچ وقت پای در دامن آن نکشیده اند چنین گویند حماد عبدالله که پای او در خور آن باید که هم بر تارک عرش بود اغلب احوال بر سر دو پای نشستی اگر او را گفتندی چرا وقتی مربع نشینی گفت تا ملک جلسة الامن وانا غیر آمن عزیزی در آدمی هیچ بلایی از آن صعب‌تر نیست که خود را امن داند اگر یکی از کیمیای سودن بهشت بود دوم بیرون بهشت او را امن نباید بود تا هر دو پاسه دون بهشت نرود امن دولتی است که جز در بهشت جمال ننماید اهل دنیا که ازین دولت جز نام بیش نشنیده اند ابشاز از حقیقت و چه عزیزی چیزی را که ما امن نام نهاده ایم آن امن نیست غفلت است خلق ابن آدم من غفلة ولولا ذلک ما هنا عیشه عمر عبدالعزیز گفتی هیچ میدانید حکیم مطلق تعالی و تقدس این غفلت

رسالت چون در دعمر بدید گفت رضه یا بلال کنا موالی الله تعالی [illegible] خواجه می گوید وقتی غلامی
خریدم نیم شب او را آواز دادم در خانه همچنان بسته بود و او در خانه نبود بامداد بیامد و دیناری در دست
من داد و بجای سکه سوره اخلاص در و منقوش بود و گفت ای خواجه هر روز ترا مثل این یک دینار هم
دادمی باید که مرا شب کاری نفرمائی بعد از چند روز قومی بر من آمدند که این غلام تو شبها نباشی می کند گفتم
او را امتحانی بکنم چون شب شد او بیرون آمد در عقب شدم در گورستانی برفت و جامه خود بکشید و زره
پوشید و در عبادت شد چون صبح قریب شد روی سوی آسمان کرد و گفت الهی ثالث اجرة مولائی فوقع
درهم من الهواء فاخذه وجعله فی جیبه چون من آن حال معاینه کردم متحیر شدم و از ان گمان فاسد
مستغفر گشتم و با خود گفتم چون او در بندگی حق مشغول است من او را آزاد کنم چون از ینجا بازگشتم یک
میلی نرفته بودم که روز شد سواری بدیدم گفتم آن فلان شهر که من آنجا باشم از ینجا چند باشد گفت
دو ساله راه است تیز رو همانجا بنشستم چون شب شد غلام برسید و گفت ای خواجه تو مرا آزاد کرده شکرانه
خود بستان و از ینجا باز گرد و سنگ ریزه چند در دامن من انداخت و روان شد چون گامی چند با او رفتم خود
را نزدیک شهر خویش دیدم او را ندیدم در دامن خود نگاه کردم آن همه سنگ ریزها جواهر قیمتی شده بود
چون در خانه رسیدم القوم که او را نباش میگفتند پرسیدند و از حال او استفسار کردند گفتم هو نباش النور
لا نباش القبور و اخبرتهم بحاله فبکوا و قالوا تبنا الی الله و ندموا و رجعوا منه متحیرین قطعه

تحتشی خواجه و غلام ببین	بنده خواجه شود بفضل احد
اهل تحقیق خود چنین گویند	بنده نیک به ز خواجه بد

سلک چهل و ششم بباید دانست که توبه بدل طاعت است چنانچه خاک بدل آب است
اگر عوض طاعت جنت است ثمرهٔ توبه محبت است ان الله یحب التوابین عزیز من اگر
وقتی بد عادت برداری که آن بعز اجابت مقرون نشود زنهار ازین درگاه نومید نشوی اگر ترا
وزیر خوش نکند امیر خوش کند [illegible] اگر ترا خدائی بنیامرزد که تواند مرزید ومن یغفر الذنوب الا الله
بزرگی را پرسیدند در قران میفرماید ادعونی استجب لکم چو است بعضی از اهل طاعت مستجاب [illegible]

می یابند گفت عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان جبرئیل علیه السلام موکل بحاجات
العباد فاذا دعی الله تعالی عبده المؤمن قال الله یا جبرئیل احبس حاجة عبدی فانی احبه واحب صوته
واذا دعا عبده الکافر قال یا جبرئیل اقض حاجته فانی ابغضه وابغض صوته عزیز من بعضی از
بندگان از انها نند که حضرت صمدیت تعالت آلاؤه چنانچه ایشان را دشمن دارد التماس ایشان
را دوست دارد و بعضی از انها نند که چنانکه ایشان را دوست دارد التماس ایشان را هم دوست
دارد بشنو بشنو مسافر سبحن الذی اسری بعبده لیلا در شب معراج در زاویه ارزوا یا ی
سموات شنیدی که یکی بآوازی حزین تر سگفت ارنی ارنی پیغمبر گفت علیه السلام یا جبرئیل من
الذی زاحم موسی فی ورده جبرئیل گفت یا رسول الله این مخانه عشق جز موسی که جرعه تواند نوشید هو هو هو

قطعه	مخنثی نالها خود را باش	طبع بی درد خود لول بود
	ناله کس قبول نبود لیک	ناله اہل دل قبول بود

سلک پنجاهم قیل السرور بالله السرور والسرور بغیر الله الغرور ای بانبساط واختلاط
همچو خودی مغرور هیچ نعمتی ورای آن نیست که آن یکی از خلق بی نیاز باشد عزیز من
حیله آن چه کنی که بحیله بخلق پیوندی حیله آن باید کرد که بحیله از خلق بی نیاز باشی واز خلق جدا افتی که
ازین سرای سرسری که سراسر سر موی هم نمی ارزد از دو سرکسی سالم نماند و اگر کسی شناسد و نه
اوکسی را نظر بلی لعبد لایعرف الناس ولا یعرفونه بشنو بشنو چنین گویند بادشاهی که سنائی حکیم
در وقت سلطنت او بود هوس دیدن سنائی کرد هر جا که در طلبید ندنیافتند تا عاقبت از خانه مخنثی
بیاوردند چون بیامد دستهاد کش کرده آمد و چون نشست پای دراز کرده بنشست بادشاه گفت ای خواجه ما
شنیده ایم که تو حکیمی سنائی گفت در من چه خلاف حکمت دیدی گفت من سه چیز در تو دیدم که آن هر سه
چیز از قاعده حکمت خارج اند گفت آن کدام اند بادشاه گفت اول آنست که تو در خانه مخنث چه کنی
سنائی گفت من هیچکس را در عمل خود همچو خود نیافتم مگر آن مخنث را بنا بر آن که مرا تمام بر هیئت مردان
آفریده اند اما از من کار مردان نمی آید من مخنث طریقتم و او مخنث شریعت دوم گفت چون آمدی

دستها بسته چرا آمدی گفت از آنکه پیش تو وقتی بسوال نخواهم کشاد گفت سوم چون نشستی پای چرا دراز
کردی گفت از برای آنکه تا بدانی که من شخصی ام بی ادب تا بار دیگر مرا بر خود نخوانی و وقت خود را و
وقت مرا ضائع نکنی قطعه

تخشی اهل گوشه گوشه نکو	وه ترا روزگار ضائع کرد
گوشه نشین چون زگوشه بیرون رفت	وقت خود را تمام ضائع کرد

سلک پنجاه و یکم

ایها السالکون اطیعوا الله بقدر حاجتکم الیه واعصوه بقدر ظلمه ایاکم
وعمروا الدنیا بقدر بقائکم فیها وتزودوا للآخرة علی قدر المقام بها عزیز من مرد هوشیار می باید که
همه وقت خود را مشغول دنیا ندارد که از دنیا همانقدر بیش کار نیاید که بدیگری دهند کسی که بامداد برخیزد و اندوه
او از دنیا باشد اندوه او هرگز کم نشود ای برادر بی آبی دنیا را چه آب دهم چون مهتر آدم در دنیا آمد بی آبی دنیا
بدید چهل روز بیهوش بود دنیا که بتمامی او یک مشت خاک بیش نیست در طلب او عمر خود خاک نمی باید
کرد طرفه تر اینکه دنیا که با چندین طلب چنانچه مطلوب است هم دست نمی آید عقبی که در طلب آن اهمال
میکنی چگونه بدست آید بشنو بشنو وقتی حکیمی یکی را پرسید که تو دنیا را چه طریق میطلبی گفت بجهد
تمام گفت آنچه مطلوب است می یابی گفت نی حکیم گفت دنیا فانی را که با چندین جهد میطلبی نمی یابی
عقبی باقی را که در طلب او هرگز جهد نکرده چگونه خواهی یافت اهل حلاوت گویند من مرض بحب الدنیا
لا یجد حلاوة ذکر الآخرة لان المریض لا یجد حلاوة الاشیاء کما هو سبحان الله امروز در هر کنجی صد مریض
ازین جنس بیش است و در هر شهری یک طبیب این مریض هم نه گوئی نیکان را بر داشته و بدان را
بگذاشته آری چون قیامت قریب گردد هر چه در دنیا نیکوست آن را بردارند ابن عباس میگوید رضی الله
عنهما اذا کان آخر الزمان یبعث الله تعالی جبرئیل حتی یرفع خمسة اشیاء من الارض الی السماء القرآن
والعلم والرکن الیمانی ومقام ابراهیم والانهار الخمسة یعنی السیحون والجیحون والدجلة والفرات والنیل
وهذه الخمسة من انهار الجنة زهی بی آبی دنیا که در آخر وقت آبی هم نخواهند گذاشت بشنو بشنو
دنیا همه وقت بی آب است از وی آب ترکسی است که بدین بی آبی راضی گردد قطعه

تخشی دل مبند بر دنیا	طرفه مرغی که دل به گل بندد

[illegible]

کس بخاک چگونه دل بندد	نیست دنیا مگر که خاکی و بس

سلک پنجاه و دوم انگبین بیانان که هیچ وقت زنبور خانه دنیا انشورانیده اند در حلال
چون زنبور انگبین بر همه شهد افشانده اند چنین گویند آن النحل مع الحشیة لما اکل الهام الحق صار ما یخرج
من بطنه شفاء و غذاء للناس و آدم علیه السلام مع صفوته لما اکل بغیر الهام الحق صار ما یخرج من
بطنه نتنا و عناء اینی پاک لقمه پاک کارها دارد بزرگی را پرسیدند خوردن حلال چیست گفت آنکه خورنده
او نه درین جهان ضامن باشد و نه در آن جهان مواخذ قیل الحلال الذی قد انقطع حق الغیر عنه کما حلله
عقلاً نفس خود را همه وقت از آرزوی حلال مانع باشند بنا آنکه هر که نفس خود را از خوردن حلال مانع شد
نفس او هیچ وقت آرزوی حرام نکند هر که بسیار خورد اگرچه حلال است گوشت بسیار شود و هر که گوشت
او بسیار باشد در و شهوت بسیار باشد و هر که شهوت بسیار باشد در و گناه بسیار باشد و در هر که گناه بسیار باشد
در و قساوة قلب بسیار باشد مقلب القلوب تعالی و تقدس در و نظر رحمت نکند چنین گویند هر که یک لقمه
حرام خورد چهل روز تیر دعا او بر نشانهٔ اجابت نرسد و چیزی حلال حاصل کردن از اعظم امور و صعب
اعمال است و از ینجاست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم او را جهاد خوانده است قال
علیه السلام طلب الحلال جهاد **بشنو بشنو** وقتی سلیم القلب بر شبلی رفت و گفت مرا آرزوی حلال
خوردن میکند شبلی بر سبیل طیبت گفت اگر همچنین میخواهی برو در جزیره از جزائر دریا ساکن شو بدست خود
ماهی می گیر و با آفتاب می پز و میخور او برفت دوازده سال همچنان کرد چون شبلی از بیم حجاج بیرون شد
اتفاقاً هم در آن جزیره افتاد او دید ضعیف و نحیف و سیاه شده ماهی در آفتاب انداخته و خود بنماز مشغول
شده شبلی گفت مرا می شناسی که من کیستم گفت تو آن کسی که مردمان را حلال خوردن بسفرمائی و خود نمی خوری
اگر تو لقمهٔ حلال بخوردی از بیم حجاج تا اینجا نمی رسیدی **قطعه**

وه وه شبهه خارها دارد	بخشی تا توان حلال طلب
لقمهٔ پاک کارها دارد	نان بی شبهه را کجا یابند

سلک پنجاه و سوم قیل نقصان الدنیا زیادة الآخرة و زیادة الدنیا نقصان الآخرة

ای ہم کامل وہم مکمل مردان کامل گویند آدمی را استعداد کمالات داده اند و در دنیا ناقص فرستاده اند
تا کمالی حاصل کند عجب حالتیست از ناقص میخواهند کمالی حاصل کنند و بعضی میگویند زهی استعداد و مردان
دین که ازین ناقص کمالی حاصل کرده اند که ایشان را بواسطهٔ آن کمال کامل بلکه مکمل میخواهند
وکمال مردان دران است که ایشان مکمل گردند و این درجهٔ انبیا است و درجهٔ بعضے از اولیا عزیز
من همه کمال تو در نقصانی معین مدرج است و همه نقصان تو در کمال معین مدرج آری نقصان
الدنیا زیادة الآخرة و زیادة الدنیا نقصان الآخرة بشنو بشنو لما وُلدت فاطمة رضی الله عنها
توقف النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم فی تسمیتها فجاء جبریل علیه السلام وقال یا رسول الله
سمّها فاطمة فقال النبی علیه السلام لماذا قال لانها فطمت عن حظوظ الدنیا اینک همه این عجائب
بود که ذات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بین قبری و بین منبری روضة من
ریاض الجنة زیرا که فاطمه آنجا خفته است و او را این همه کمال از نقصان دنیا بود عزیز من یعقوب
نارپانی که یعقوب کنعان طریقت بود میگوید زاهدی جهان متنزهی بود متنزه مانده با تکلف پیش آمد و
زاهد چون آن بدید گفت ای یعقوب هیچ میدانی آبادانی این مانده از چیست گفت نمیدانم گفت از
خرابی محراب صاحب مانده

قطعه

تخشی فقر نسخه است درشت	هر کس او را چگونه دارد دوست
نان درویش در نمک ترسد	فقر ترک جهان است هر چه دروست

سلک پنجاه و چهارم

ارباب مروت گویند قیل لراهب لم ترکت الدنیا قال لان
ترکها مروة بزرگی را پرسیدند مروة چیست گفت بذل الندی و ترک الاذی حسن که سر سر حسن بود
گفتے حسن المروة صدق اللسان واحتمال عثرات الاخوان و بذل المعروف لاهل الزمان و کف الاذی
عن الجیران دیگری را پرسیدند مروة چیست گفت المروة ترک معصیة الله تعالی حیاء من الله و المحافظة علی
طاعة الله تعالی لوجه الله و الفرار من غیر الله تعالی الی الله عزیز من مروة آنست که تو در نظر
پادشاه تعالی و تقدس آنچه پسندیده آنحضرت نیست نکنی و آنکه ترا محروم کند او را بهره مند گردانی و کسے
که ترا از و رنجی رسد او را راحت رسانی بزرگی میگوید کسی کرا مروت ندارد گوئی هیچ ندارد تخشی گوید حسل

الله مرامه صاحب مروة کسی است که او از بی مروتان نرنجد بعضی گویند صاحب مروة که مروة میدارد
کسی است که او دشمنان را در نظر دوستان بیندازد بر او طائفه که ایشان را دشمنان دوست گردند
کی باشد که دوستان دشمن گردند و این همه ثمره آنست که این طائفه از غایت مروة با دشمن خود هم میسازند
بشنو بشنو ماری را پرسیدند که چون افسونگر بر در سوراخ تو می آید و نرم نرم میگوید تو از سوراخ چرا
بیرون می آئی تا او ترا بگیرد گفت این مروة نباشد که یکی بر در خانه من آید و بگوید بیرون آی و من بیرون

نیایم قطعه	نخشبی فکر کارها دارد	عنف تو با رفیق شیوه تست
	رفق با دوستان نمیگویم	رفق کن با کسی که دشمن تست

سلک سی و پنجم عبدالواحد که بنده یگانه بود میگوید الحارث قال اذا امر الشی کان من احمل
الناس به و اذا نهی عن شی کان من اترک الناس له ای همه وقت دیگران را در صدق و صحبت
کرده و خود در محبت دوست کاذب بوده محب صادق کسی باشد که خانه دل را از غیر دوست خالی
دارد و هرچه درون اوست در حجره باطن نگذارد و اگر یکی در توجه صلی متوجه شود و گوید انی وجهت وجهی
لله فان کان فی قلبه فی تلک الحالة شئ سوی الله فهو کذاب ای دوست چون روی بدوست
آورده روی از همه بگردان و رخ از همه بتاب اگر تو ازین تافتن کوفته مانی من ضامنم اگر در یکدل محبت
راجای دهی و بیک جان دو کس را دوست داری از تیغ غیرت سر برانی وقتی درویشی که شیر بیشه
راه بود یکی را دید در راهی میرفت و شیری در دو بناگوش او پرسید این چیست گفت این را بر من محکل
کرده اند و فرموده اند هرگاه که این در غیر ما آویزد در آویزی آری مرد بینا کسی است که او چشم بهر سو نکشاید و
پلک نزدی جانب دنیا که غیر اوست ننگرد چنین گویند وقتی شخصی دیناری چند بر درویشی برد درویش
نظر بپوشید و میگفت دیر بازست که من دینار اطلاق داده ام و در مطلقه ثلاثه نظر کردن حرام است
عزیز من هر که چشم خود را از حق بپوشد و هم نظر باطل کند او هرگز از وسوسه شیطانی خلاص نیابد
وقتی احمد صغیر با شیخ خود گفت مرا وسوسه شیطانی زحمت بسیار میدهد شیخ گفت پیش ازین هر شیطان
سخره کردندی درین وقت شیطان بر صوفیان سخره میکند ای شیخ اگر بینائی باطن داری بکلی چشم از

[illegible]

خوردن هست پیشوای خانه گفت یا رسول الله خواجه خانه توئی چیزی آورده که میخواهی پیغامبر علیه
السلام برین سخن تبسم کرد و گفت مرحبا بشعار الصالحین مرحبا بشعار الصالحین قطعه

تختی هان بفقر خوش می باش	گرچه کس در غنا نباشد خوش
فقرا چنان خوشند از فقر	که کسی در غنا نباشد خوش

سلک پنجاه و هفتم محنت کشان عالم عشق که از توفان محبت طوقی در گردن دل دارند
چنین گویند من تیزی ثواب الشدة لا یشتی المخرج عنها الا ان الذهب الخالص یجرب بالنار والرجل
الصالح بالبلاء عزیز من هر که باشد از بلا احتراز کند مگر عشاق که این قوم نه از مضرت خود گریزند و نه منفعت
خود آویزند آری کسی که خود را فراموش کند او چه داند که منفعت و مضرت او چیست فمن لا یدری معنی
الخلاء من این یدری ان الخلاء موجود او محال ای برادر هوشیار هرچه کند اگرچه نماز است
بنویسند و دیوانه هرچه کند اگرچه نماز است ننویسند این چیست که کسی بقدم رود قلم بدو رود اما کسی که در
عدم رود قلم بر وی چه رود عزیز من هر سری را طاقت صداع عشق نباشد عاشق را
دیدند رنجور شده گفتند ترا چه افتاد فریاد بر آورد الطبیب امرضنی الطبیب امرضنی **بشنو بشنو**
کلمات قدسی را تفسیر کردن حلال است اما رموز عشق را بیان کردن حرام است بزرگی می گوید
وقتی من در واقعه حسین منصور متفکر بودم و فکری کردم که او چون بنده بود از بندگان صادق با او
این سیاست از چه رفت در سر من فرو خواندند سری از اسرار عشق با او در میان نهادند او آن را کشف
کرد و انا الحق گفتن گرفت هر که سر پادشاهان کشف کند او مستحق و مستوجب سزا باشد قطعه

تختی سر عشق کشف مکن	مرد معنی گهر بهرزه نسفت
عاشق کامل آن کسی است که او	گرچه سر داد سر عشق نگفت

سلک پنجاه و هشتم معلوم عالمیان و مفهوم آدمیان است که آدمی درین سرای دودر
بمنزلهٔ مسافر است اما مسافری که راه سلوک گذشته در چپ و راست می دود ای برادر در منزل
دنیا فرود آمده و این منزل را خانهٔ خود تصور کرده مسافر اگرچه در اثنای راه خانه کند بکعبهٔ مراد کی رسد

است رونده رونده هر منزلی که فرود آید باید که چندان بگرید که خاک آن منزل را گل کند اگر گویند که
این چه می کنی گوید خاک این منزل را از غبار قدم آلوده خود می شویم عاشقی را دیدند در یاد معشوق آب
از دیده گشاده زار زار میگریست گفتند این چیست گفت خاک کوی محبوب را از مشک اشک نم
می زنم تا میان من و او روزی غباری نخیزد شعر درین راه که تو قدم درو نهاده هیچ
غباری تیره تر ازین خاکی تو نیست اگرچه در راه استاد آن نیکو که این غبار از میانه برخیزد اندر انچه
شیخ ابوبکر موی تاب که موی در موی خود کاری داشت ازین عالم وران عالم خواجه امید بنده
بعبادت او رفت او هر زمان این نظم که صد هزار سر در و منتظم است می راند شعر

آمد که آنکه از میان برخیزد	قالب چو غبار است میان من و تو

وقتی شیخ المشایخ عبدالله خفیف قدس الله روحه بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید گفت ایها الشیخ
ما العلة قال الوجود اذا زال الوجود زالت العلة قطعه

از کثافت همیشه پستی تست	نخستی جسم کن چو روح لطیف
پای بندی که هست هستی تست	بهر قطع علائق دنیا

سلوک پنجاه و نهم حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین گویند اگر
کسی که محکوم گربه باشد به که محکوم نفس خود باشد ولهذا یکی از سجاده نشینان هر جمعه که از خانقاه بیرون
آمدی یاران را پرسیدی در مسجد جمعه از کدام راه می باید رفت روزی یکی با او گفت سالها است که تو
در مسجد میروی راه نمیدانی گفت میدانیم اما راهی که با درو قدم نهاده ایم درو محکوم بودن بهتر از آن
که حاکم بودن آری خود را طفیل دیگری داشتن کاری است بشنو بشنو وهب منبه میگوید
کعب احبار در مسجد پس هر صفها بایستادی او را پرسیدند درین چه سر است گفت [illegible] در توریت
خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم مردان باشند چون یکی از ایشان سر بسجده نهد
از سجده نیکو سر بر ندارد که حضرت عزة گوید سر کو در پس او باشد آمرزیده بود من نیز پس همه بایستم باشد که
درین میان کسی باشند که بطفیل سجده سر او کار نا سره ما هم سره گردد قطعه

[illegible marginal notes]

	قطره را چه سیل می خوانی گر تو خود را طفیل کس دانی		تخمی در میان مبین خود را همه کس در طفیل تو گذرد	

سلک شصتم بباید دانست که طاعت بر دو نوع است یکی را که لازمه گویند دوم طاعت
متعدیه خوانند لازمه آنست که منفعت آن همه بصاحب آن منحصر باشد کالصلوة والصوم وغیر
ذلک وطاعت متعدیه آنست که منفعت آن بغیر آن سرایت کند کالانفاق والاشفاق وغیرها
اکنون بدانکه تائب و متقی برابرند متقی آن است که او گناهی نکرده باشد و تائب آن است که
او را گناهی نمانده باشد پس در عدم گناه هر دو برابر باشند اگرچه بعضی متقی را بر تائب راجح میدانند
و میگویند که متقی آن است که رشتهٔ اعتقاد او هیچ وقت نگسسته است و گسسته اگرچه باز بپیوندد
اما چون ناگسسته نباشد **عزیزی من** در وقت انبیای بنی اسرائیل در کس گفت و گو کنان بر
پیغامبر علیه السلام آن وقت رفتند و گفتند متقی راجح است و یا تائب آن پیغامبر را خبر رسانیدند
که ایشان را بگو امشب شما هر دو در مسجد ملازمت کنید پگاه ترین بخیزید هر که در نظر شما آید از مسئله خود را
استفسار کنید همچنان کردند مردی پیش ایشان آمد از مسئلهٔ خود را پرسیدند او گفت من مردی جولاهم
از بهانیدانم اما جوابی هم از علم خود خواهم گفت فهم من فهم گفت ای عزیزان وقت بافتن بعضی تار
از انهاست که وقتی نمی گسلد و مرا نمی رنجاند و بعضی از انهاست که می گسلد و مرا می رنجاند و نزدیک
من این تار که نمی گسلد بهتر از آن تاری است که می گسلد **قطعه**

	پیشتر بود نی است ورته گل رشتهٔ اعتقاد را مگسل		تخمی اعتقاد ثابت دار گرچه رشته بگردن تو کنند	

سلک شصت و یکم روشن باطنان که از ضوء ضمیر خفایای عالم را میبینند چنین
گویند اگر شمع توفیق طاعتی در صفهٔ باطن افروخته اند می باید که آن را از نامحرمان پنهان داری اگرچه
شمع پنهان نماند مردان غیب همه وقت خود را پنهان داشته اند و حق تعالی همه وقت ایشان را
ظاهر گردانیده است آری مردان دین از آفتاب طالع تر اند و از ماهتاب لامع تر

دآفتاب طالع راکه تواند پوشید و ماهتاب لامع راکه مستور تواند داشت ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
که آفتابی پنهان بود و در هیچ مرحله چنین روز هیچ نبودی از بیم آنکه مبادا که در اینشناسند خواجه ابوالحسن نوری
نورالله مضجعه وقتی در مناجات خویش میگفت الهی استرنی فی بلادک بین عبادک آوازی
شنید یا ابا الحسن الحق لا یستره شیء بشنو بشنو وقتی درویشی را پرسیدند چونست که بعضی درویشان
نقل میکنند بعد از نقل هیچکس نام ایشان نمی شناسد و بعضی از نقل مشهور همه جهان میگردند
گفت کسی که در حال حیوة در عشق به خود کوشیده است او بعد از ممات چنان می شود که نام او
مندرس میگردد و آنکه در حال حیات در خمول کوشیده است او بعد از ممات چنان می شود که مشهور
همه جهان گردد فطوبی لمن لا یعرف الناس ولا یعرفونه قطعه

بختیّی در زبان خلق افتاد	مرد را عافیت بمستوری است
هر که گم نام زیست چیزی شد	اندرین ره خمول مستوری است

سالک ششصت و دوم طائفه که از مائده اشبع طعام الصدیقین و صبحا چاشت ایشانست
چنین گویند که زحمت گرسنگی از آنها است که بدانگی رفع شود اما زحمت سیری از آنها است که
بگنجی هم رفع نگردد اصحاب این راه احتلام عقوبت خوانند بنا بر آنکه احتلام علامت سیری است
هر که سیر خورد حلاوت عبادت نیابد و حفظ او کند و او را بر خلق شفقت نباشد بنا بر آنکه همه را
همچو خود سیر داند و عبادت بر وگران نماید و بامداد چون مومنان گرد مساجد گردند او گرد مزابل
گردد و چنین گویند چون آدمی سیر شود اعضای او بشهوت گرسنه شود و اعضای او بوقت گرسنه
شدن از شهوت سیر گردد شب جهان وقتی در آید که آفتاب فرو شود و شب دل وقتی در آید که معده
پُر گردد دهر پیر من و دنیا نه همین زر و مال اسپ و خدم است بلکه بزرگی میگوید بطنک دنیاک
هر چه کمتر خورند از تارکان دنیا باشند و هر چه بیشتر خورند از تارکان نباشند شیطان گوید سیری که در
نماز باشد من با او معانقه کنم و گرسنه که در خواب باشد من از وی بیرون شوم پس توان دانست سیری
که در خارج صلوة باشد شیطان را بر وتا چه حد تسلط باشد و گرسنه که در نماز باشد غایت نفرت

از برای خدا کنند و نیت ایشان همه برحق باشد نه بدون حق و لهذا وقتی درویشی بود بغایت
معتبر برکرانهٔ آبی صومعه داشت روزی طعامی مهیا کرد و زن خود را گفت این طعام را ببر و در گذر
آب درویشی نشسته است او را بده زن گفت آب غرقاب است و آلهٔ گذشتن ندارم چگونه توانم
گذشت گفت برو آب را بگو ای آب بحرمت آنکه شوهر من هیچ وقت با من صحبت نکرده است
که مرا راهی دهی زن برکرانهٔ آب رفت و این سخن بگفت آب بشگافت و راهی پدید آمد آن
زن گذار شد و آن طعام بدان داد آن درویش همه پیش او بخورد و گفت اکنون تو باز گرد زن گفت
مرا شوهر من سخنی گفته بود من از برکت آن از آب بگذشتم اکنون بکدام استظهار باز گردم درویش
گفت برو آب را بگو ای آب بحرمت آنکه این درویش سی سال است که طعام نخورده است
مرا راهی دهی زن همچنان کرد در حال راهی پدید آمد زن در خانه آمد و گفت ای خواجه سالهاست
که تو با من صحبت میکنی و این درویش پیش من طعام خورد و من هر دو دروغ با آن آب بگفتم آب
مرا چگونه راه داد شوهر گفت تو دروغ نگفته من هر بار که با تو نزدیکی کرده ام از برای ادای حق تو کرده
ام نه از برای هوای شهوت نفس خود و آن درویش نیز سی سال است که طعام بهوای نفس خود نخورده
است مگر از برای آنکه قوت طاعت حاصل شود **قطعه**

بخشش مردمان پیشینه	آنکه اجزای شان نفرسوده است
هر چه در وقت خویش می کردند	همه بهر رضای حق بوده است

سلک شصت و ششم باید دانست که میان بنده و میان خداوند هیچ راهی نزدیک تر
از راه افتقار نیست و هیچ حجابی درشت تر از دعوی نه هر که مدعی باشد خائف نباشد و هر که خائف
نباشد امین نباشد و هر که امین نباشد او را بر خزانهٔ پادشان اطلاع ندهند حضرت بی علت تعالی
و تقدس هر ساعت بنده را عطائی دهد و بزرگ ترین عطاها آنست که او را ذکر خود الهام کند
که هیچ مصیبتی بالاتر از فراموشی حق نیست بندگان خاص حق اگر وقتی دم زدنی از یاد حق غافل
شوند آوازهٔ موت ایشان در ملکوت آسمان و زمین افگنند که آن فلان مرد مگر که از یاد ما غافل گشته

عودة درویش

۵

انتفاع اصحاب

عبودیت

عاجزی

عتاب — با این همه از احتساب نفس خود غافل نباشد که احتساب با نفس خود کردن کاریست بس نیکو
چنین گویند که در بنی اسرائیل زاهدی بود هفتاد سال عبادت کرده بود وقتی او را حاجتی پیش آمد دعا
کرد مستجاب نشد با نفس خود در عتاب شد ای نفس اگر در طاعت تو اخلاص بودی دعای من
مستجاب شدی در حال پیغمبر آن وقت را فرمان رسانیدند که آن زاهد را بگو این یکساعت عتاب تو
با نفس خود بهتر از آن عبادت هفتاد ساله تو است قطعه

نخشبی در عتاب خود می باش	ورنه خود باطن تو خون گردد
هر که با نفس خود عتابی کرد	از عتاب همه مصون گردد

سلک شصت و ششم بباید دانست که از علم عمل مطلوب است نه روایت چنانچه از شمع
نور مقصود است نه حکایت و اگر کسی را نقد علم در صره وقت او افتاده باشد نباید که هم بدانستن
اکتفا کند که دانستن امری دیگر است و بدان کار کردن امری دیگر بشنو بشنو وقتی میان
ابوعلی سینا و خواجه ابوسعید ابوالخیر ملاقات شد چون بوعلی از آن مجلس برخاست صوفی بود
از دوستان ابوعلی و از مریدان شیخ بود ابوعلی بدو گفت می باید که بعد از من حاضر باشی و هر چه
شیخ در باب من گوید بنویسی چون بوعلی برفت شیخ در باب او هیچ نگفت صوفی پرسید بوعلی چگونه
مردی است شیخ فرمود بوعلی مرد حکیم است و طبیب علوم بسیار دارد اما مکارم اخلاق ندارد صوفی این معنی بدو نوشت
بوعلی بر شیخ مکتوبی نوشت این چنین هم نبشت که من در مکارم اخلاق چندین کتاب ساخته ام شیخ از کجا می فرماید
که بوعلی اخلاق نمی داند شیخ چون آن مکتوب بخواند تبسم کرد و گفت من این چنین نگفته ام که بوعلی مکارم
اخلاق نمی داند ما این چنین گفتیم که بوعلی مکارم اخلاق ندارد قطعه

نخشبی علم با عمل نیکو	بر تو بادا که کار چند کنی
همچنین دان که تو نمیدانی	هم بدانستن ار پسند کنی

سلک شصت و هفتم ای پیش بلند همت تو همت بلند همتان پست است اگر ملک
سلیمان بیکی دهند و او بدان بنگرد او از خسیس همتان باشد از مشرق تا مغرب آن قدر نیست که

وبهتر لقب میکنند گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را رکابداری ما میفرستند گاه شب
عهدنامه در کله میگذارند گاه کلید خزائن ملکوت بدر حجرهٔ ما می آرند گاه برای قدری جو بر در ابو شحمه
میفرستند گاه خیبر بدست چاکری از چاکران ما می کشایند گاه دندان ما بسنگ ناگردیدگان
می شکنند تا جهانیان بدانند که راه ما راهی است پر بلا اگر سر این راه داری پای از سر کن اگر نه
زحمت خود ازین راه یکسونه که این راه به پای مستان قطع نتوان کرد [illegible] وقتی فرایند
حمی لیله کنار سنه رسول علیه السلام تپی محرق داشت یکی دست بر دست او نهاد
وگفت یا رسول الله من مثل این تپ کسی را ندیده ام رسول فرمود علیه السلام چنانچه شرف
و منزلت ما بیش از شرف و منزلت دیگران باشد محنت و رنج ما نیز سخت تر از محنت و رنج دیگران

باشد قطعه

بخشی قرب بی بلا نبود	ز خم تیشه همیشه بر دل کان ست
هرکه از عشق دور از غم دور	غم و محنت برای نزدیکان ست

سلک هفتاد و هفتم طائفه که نظر ایشان بر اکرم الاکرمین افتاده است اگر نمک دیگ خواهند
از و خواهند و اگر عافیت سینه طلبند از و طلبند که کرم کریم تعالی و تقدس بر ایشان امروز نیست
چون خطاب فقولا له قولا لینا بموسی رسید موسی متعجب شد که با چنین کسی اینچنین فضل است خطاب
آمد ای موسی امروز چه تعجب می کنی باش تا فردا شود آنگاه فضل ما معاینه کنی آورده اند که فردا
فرعون را گویند موسی بر تو رفت تو ایمان چرا نیاوردی او منکر شود از موسی گواه طلبند موسی در ماند
بر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم رود و گوید فرعون کرده و گفته خود را منکر شد شفاعتی
بی مثل از من گواه می طلبد رسول الله بعضی از امتان خود را گوید بروید گواهی دهید چون ایشان
بیایند و گواهی دهند فرعون گوید خداوندا ایشان امت محمد اند در ان روز کجا بودند که گواهی میدهند
ایشان را باز گردانند بر رسول آیند و گویند فرعون ما را جرح کرد رسول ایشان را تلقین کند که بروید
و بگوئید مقصود از گواهی علم قطعی است و ما را از نص او نیست الی فرعون انه طغی علم قطعی حاصل
شده است چون ایشان برین نوع گواهی دهند فرمان رسد الله تعالی دع من قال سبحان ربی

الاعلی قطعه نخشبی آنکه کرد خارستان	بوستان را کجا کند ضایع
هرکه بر دشمنان ببخشاید	دوستان را کجا کند ضایع

سلک هفتاد و دوم بباید دانست که امروز روز کار است اگر کاری خواهی کرد هم امروز
کن هرچه خون خواهی زارید هم امروز زار که امروز آب گریی به از آن که فردا خون گریی و سود نکند و
هیچ توانگری نباشد که او حالت نزاع این تمنا نکند که یا لیتنی درویش بودمی ملک الموت
بر سر بالین یکی برسد او را ببیند بر نهالی حریر تکیه کرده و بالشت شیخ زیر سر نهاده اعوان ملک الموت
لگدی به پهلوی او زنند و گویند هنوز دعوی خواجگی می کنی و آن دیگری را ببینند در گوشه مسجدی
و یا در کنج گورستانی بستر از خاک ساخته و بالشت از خشت پرداخته هنوز او را بخاک نرسانیده باشند که بخداوند
پاک رسیده باشند عزیز من چون در آن عالم خواجگی غلامی است و غلامی خواجگی پس یکی را غلام باشی
بهتر از آنکه خواجه آری من غلام آن خواجه ام که غلام وار زندگی کند خواجه از غلام گفتن غلام نشود و غلام از
خواجه خواندن خواجه نگردد او را کار معامله دارد بشنو بشنو وقتی جهودی حسن بصری را پرسید شما را چه میخوانید
گفت دشمن خدای تعالی گفت خود را چه میخوانید گفت دوست خدای جهود گفت زنهار بنام مجرد غره نشوی
کردی روز در خانه من پسری زاد من او را خالد نام نهادم و خالد جاودانه باشد امروز بمرد **قطعه**

نخشبی هم بنام غره مشو	دوست با دوست این پیام کند
عملی نیک کی تواند کرد	آنکه او کتفا بنام کند

سلک هفتاد و سوم کارگذاران کارخانه حقیقت گویند اگر کسی کاری خواهد کرد باید که کرده
خود را کار نداند درویشی را که شیر مشیه کرامت بود گفتند شیر بدین تو می آید گفت چه سود سگ بر سگ
می آید حضرت امام جعفر صادق را که از صبح صادق تر بود پرسیدند کدام حالت است که بنده را از خداوند
دور افگند و کدام معصیت که بنده را بخداوند نزدیک گرداند گفت طاعتی که اول او عجب باشد و آخر او پندار
و معصیتی که اول او غفلت باشد و آخر او ندامت بشنو بشنو بشر حافی که سلطانی سر و پا برهنه بود چه گوید
مرا هیچکس تا نیاید نه تخت [illegible] دختری نزد آن دختر حسن بصری بود رحمة الله علیه آن آنچنان بود که روزی

ازنکوئی کسے زیان نکند — عمل نیک را جزا نیک است

سلک هفتاد و هفتم عمال معامله مجاهدت گویند خواجه ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه گفتی خداوندا
با من بدو وجه معامله کن یکی آنکه بوقت نزع ملک الموت را بر من مفرست که مرا با او خصومت شود
بنا بر آنکه من جان از و نستیده ام که بدو باز دهم مرا جان تو داده هم تو بخواه ببین که چگونه باز خواهم داد از
تو گفتن بده و ز ما دادن دوم آنکه چون مرا در گور نهند ملائکه سوال بر من مفرست که جواب من همان است
که یکبار گفته ام الست بربکم قالوا بلی آنهم از برکت نیکو معاملتی او بود آری معامله ستوده در همه دنیا نها
ستوده است **بشنو بشنو** بزرگی می گوید وقتی میان کفار سه چیز دیدم که آن هر سه نشان ایقان است
یکی از آنها آن است که یکی را دیدم افتاده و جان داده گفتم این چرا افتاده گفتند ناگاه چشم این بر شرمگاه
یکی افتاد از شرم آن افتاد و جان داد دوم آنکه یکی را بردار کردند گفتم این چه گناه کرده است گفتند
او صنم اعظم را میان بازار یاد کرده است سوم آنکه بقالی را دیدم بر دکان نشسته کم می ستید و راست میداد
گفتم این چه سبکی گفت بت چوبین را از آستین بکشید و گفت ازین شرم می آید که راست بستانم و کم بدهم **قطعه**

نخستی پاک دار عقیدهٔ خویش	زهر بر معتقد عصیده شود
هر چه آری همان بری بی شک	کار اندازهٔ عقیده شود

سلک هفتاد و هشتم اصحاب دل که چون حبة القلوب در دلها جا کرده اند چنین گویند لطیفه از
لطائف قدس در خاک تعبیه کرده اند آنرا دل نام نهاده اند تا هر گاه که خواهند نظری در و کنند نظر بر آن
لطیف افتد نه بر خاک کثیف ابو علی سیاح می گوید همه عالم دل خوانند و ما بیدل خوانیم زیرا که کار همین بیدلان
دارند فردا قالب را تنگ دل دهند تا بقای ابد یابد و اگر نه قالب خسیس را چه محل که او را بقا ابد بخشند ای صاحبدل
فردا یکی خطاب آید ای بنده تو ما را در دنیا شناختی یا نه اگر شناختی دعوی شناخت چرا کردی و اگر شناختی می کسے
به آشنائی آن کند که تو کردی ای بیباک آنچه تو در کنج خانه می کنی اگر مردی میان بازار کن تا معلوم شود که
تو از خلق می ترسی یا از خالق اگر تو از خالق می ترسی همه جا ترس کن و همه روز آن خور که بسحوری و همه شب آن
کن که می کنی **بشنو بشنو** وقتی اعرابی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله گناهی عظیم کرده ام توبه

ایشان کسانی اند که همه سنت صالح خواهند نهاد انی اعلم ما لا تعلمون ابو البشر صلوات وسلامه
علیه چون بر زمین آمد اورا ملامت می کردند که این چه کردی خانه چون بهشت را بچند دانه گندم بفروختی
آدم می گفت باکی نیست فرزندان من بچند دانه جو باز خواهند خرید با این همه چون آدم
در دنیا آمد گریه بسیار کردی فرمان در آمد ای آدم چندین گریه چیست گفت آری نهال عشق در مزرعه
سینه نشانده ام و هوای هندوستان از همه هوا گرم تر است از چشم چشمه ساخته ام و این نهال تازه
را آب میدهم تا پژمرده نگردد ای آدم از همه عالم این درد و اندوه چه اختیار کردی گفت از آن اختیار
کرده ام که هر چه من اختیار می کنم بعیش من نمی گذارند باشد که این هم از من بستانند قطعه

نخشبی اختیار چیست بزیست	ما را باید ز دهر گنج طلب
گر بخواهی که راحتی یابی	جای راحت ز چرخ رنج طلب

سلک هشتاد و یکم ای حاجی کعبه قبول وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده بدین عبارت
مناجات می کرد خداوندا تو جز از من بسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من جز تو کسی نیابم که بر من
رحمت کند فردا عاصی را بیارند چون نامه خود باز کند هیچ معصیت نه بیند گوید خداوندا معاصی من
چه شد فرمان آید من از سر آن گذشتم تو هم از یاد آن بگذر بنده مومن نه آنست که گناه نکند اما مومن
بنده آنست که چون گناه کند زود بدر من باز گردد تا فسوق و عقوق بهم جمع نشود یکی را گفتند عالم ترین
خلق کیست گفت عاصی ترسناک گفتند جاهل ترین خلق کیست گفت مطیع بی باک آری نتیجه
بیباکی همه عداوت است و ثمره ترسناکی همه محبت و نزدیک جوهریان جواهر حقیقت در حقه دو کون
گوهری گران بها تر از محبت نیست بشنو بشنو در عالم محبت چون محمود ایاز شد و ایاز محمود گشت
کرات محمود گفتی ای ایاز محبت مستقیم مثل اسکوس گردان گذشت آنکه با خواجه بودیم و تو غلام
لبعد ازین ما غلام ایم و تو خواجه آری هر کرا خلعت دوستی پوشانیدند سر همه توانگران اوست اگر چه از
مال حبه ندارد و هر کرا رقم عداوت بر ناصیه کشیدند سر همه گدایان اوست اگر چه خزائن همه عالم در آنست
مهتر موسی گفت ای فرعون ترا با اینهمه ملک زهره آن نیست که بدر این حضرت دم سوال زنی و من

با این همه درویشی فریاد می کنم ارنی انظر الیک **قطعه**

بخشی دولت قبول طلب	باغ اقبال را خزان نبود
از قبول خدا بدست آری	صبح دولت ورای آن نبود

سلک هفتاد و دوم صرافان نقود دین و جواهریان جواهر یقین چنین گویند هر دو کون بمنزله حقه بود و جوهر آن حقه وجود آدم علم حراط یکساعت ده حقه بسازد اما سالها باید تا در ثمین در و نهد ظاهر آدم از گل بود در گل مهلت نمی بایست مهلت در دل می بایست اما نه مهلت قدرت بلکه مهلت حشمت اگر آدم را یک لحظه در وجود آوردندی آن اظهار قدرت بودی چهل صبح بر دوست کاری قدرت رفت تا اظهار حشمت آدم باشد که در آن حضرت حشمت دوستان خود دوست تر دارند با اظهار قدرت خود بشنو بشنو اندر آنچه زمین را بر قارون مسلط گردانید بموسی خطاب آمد ای موسی فرعون مارا از رد و قارون ترا تا زمین را بر قارون مسلط گردانیدم نه بر فرعون تا جهانیان بدانند که نزدیک ما آزار دل دوستان ما بزرگ تر از دعوی خدائی فرعون است **قطعه**

بخشی رنج دوستان مطلب	گر چه گشته است دوستی مسلوب
هیچ کس را ز خلق تا خالق	نیست آزار دوستان مطلوب

سلک هشتاد و سوم اهل انصاف گویند هیچ انصافی از آن بالاتر نیست که کسی انصاف خود هم خود بدهد و چون در افعال و احوال ناشایسته خود نگرد خود را هم حد تشنیع زند محمد واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنگ تر از چشم مور نمودی گفتی اگر گناه را بوی بودی هیچکس پهلوی من نتوانستی نشست **عزیز من** اگر کسی بر زمین یا بر آسمان گناه کند چون خود را دین معرض دارد و مثل این شکستگی را در باطن خود راه دهد غالب آن است که همه گناه او ناچیز شود بشنو بشنو در بنی اسرائیل بت پرستی بود که او چهار صد سال بت پرستیده بود و وقتی از حاجتی بخواسته تو کجائی ای دون همت اگر وقتی از سر غفلت دو رکعت نماز کنی در حال زبان بتحکم بگشائی که مال من فراوان کنی و فرزندان مرا عمر ها ندهی سراپای مرا بیا مرز معبد را چهار صد سال او را فرزندی بود رنجور شد پیش بت رفت و گفت

چهار صد سال است که ترا می پرستم واز تو حاجتی نخواستم امروز مرا حاجتی سخت پیش آمده است میباید
که فرزند مرا شفا دهی هیچ شفا حاصل نشد نومید گشت گفت یکی از خدای موسی هم بخواهم از سر امتحان
نه از سر صدق گفت ای خداوند موسی و هارون فرزند مرا شفا ده فرزندش در حال از بستر برجست و
پیش روا ایستاده شد آن مرد متحیر شد بر موسی رفت و گفت چهار صد سال بت پرستیده ام اگر بیایم
قبول کنید موسی چون نام بت شنید از آنجا که صلابت او بود گفت ای آن مسکین از پیش موسیٰ ع
شکسته باطن بازگشت در حال فرمان رسید ای موسی سلام ما بدان بت پرست برسان و بگوی
چهار صد سال دیگر اگر بت پرستی کنی و یکبار از سر عجز و شکستگی بگویی یا رب هفتاد بار بگویم لبیک عبدی قطعه

نخشبی فضل حق بیان که کند	بحر او کامل است و وافر هم
تا چه دریاست رحمتش امروز	غرق آن رحمت است کافر هم

سلک هشتاد و چهارم

شب روان راه محبت گویند عاشق شب را ایش ازان دوست
دارد که روز را بنابر آنکه در روز وقت اول عاقبت ساعتی غیری غارت برد اما شب همه شب با دوست
میگذرد و شبی که با دوست باشد روشن تر از روزی بود که با غیر دوست باشد آری چون با غیر باشی
غیر باشی و چون با دوست باشی دوست باشی بزرگی میگوید اگر تو در صحبت حق باشی صحبت من
ترا چه کار آید و اگر صحبت او نیافته از صحبت من ترا چه گشاید خوش وقت کسی که او همه وقت با دوست
باشد اگرچه آن قرب کم از بعد هم نیست خواجه ابوالحسن خرقانی گفتی قرب القرب فیما نحن فیه بعد البعد
آری چون یکی در آئینه نگرد صورت خود را بیند بغایت قریب اما اگر او را سودای آن صورت در سر
افتد و خواهد آن صورت در دست آرد عمر او بپایان رسد آن صورت در دست نیاید عزیز من
نزدیکان را بیش بود حیرانی کابینان وانند سیاست سلطانی بشنو بشنو جمعی که شام او روشن تر از
صبح صادق دیگران بود میگوید در شام نزدیک یکی از اهل قرب رفتم او را دیدم بانواع بلا مبتلا گفتم
چند گاه است که تو بدین حالی گفت سی سال است که بدین حالم اما هیچ وقتی نگفتم متی النصر قطعه

نخشبی قرب آتش است ارچه	اهل او را نباشد از وی بیم

یکی او را آراز داد خواست تا جانب او بنگرد از هوا آوازی شنید من التفت منا الی غیرنا فلیس منا

قطعه

نخشبی چشم از همه بردوز	دیدن زید و عمر آسان نیست
گرچه دنیاست بهر نظاره	لیک دیدن بغیر فرمان نیست

سلک نودم طبقهٔ طائفه که ایشان راهستی بمثابهٔ نیستی است و نیستی بمثابهٔ هستی است چنین گویند درویش حقیقی کیست که او در نیستی چنان خوش باشد که دیگری در هستی و از هستی چنان ناخوش گردد که دیگری از نیستی و خود را چنان مشغول محبوب کند که او دست در دامن محبت غیری نزند و غیری را گذارد که دست در دامن او زند خواجه سری که عزیزی بود میگوید که سی سال در طلب علم عزیز بودم روزی او را در کوهی دریافتم دیدم قائم علی الصخرة فدنوت منه واخذت ذیله فقال خل ذیلی یاسری فان الحبیب غیور آری کسی که دعوی محبت کسی کند اگر یک چشم زدنی بدیگری پردازد او از ارباب قلوب معذور ندارند بشنو بشنو اندر آنچه حسن بن علی رضی الله عنهما گفت و او هنوز خورد بود روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه او را بر سر زانوی خود نشانده بود و از غایت محبت سر او را می بوسید حسن گفت ای پدر این ساعت خداوند تعالی در تو می بیند گفت می بیند گفت شرم نداری که خداوند در تو بیننده باشد و تو غیر او را دوست داری فبکی علی بکاء شدیدا من مقالته ثم قال ما الحیلة یا بنی قال الحب لله والشفقة علینا قطعه

نخشبی دوستی حق را باش	چند باشی چنین بباطل کس
دل بدین و بدان مده زین بیش	دوستی دوستی حق دان بس

سلک نود و یکم صدر نشینان منصهٔ علم چنین گویند که روا باشد که فعل بنده برخلاف امور به باشد اما روا نباشد که برخلاف محکوم به باشد قدریان قدر قدرت او ندانستند و جبریان بنهایت حکم او نرسیدند جبریان گفتند همه او کرد و قدریان گفتند همه ما کردیم اهل سنت و جماعت گفتند او از آن عزیزتر است که آن کند که ما کنیم و ما از آن عاجزتریم که آن کنیم که او کند سلطان جلال بی نیازی دیر بازست کاین ندا در عالم در داده است که وجود شما در جنب عظمت ما چون عدم است و عدم شما نزدیک قدرت ما چون وجود هر گاه که بعظمت ما نظر کنید همه موجودات را معدوم دانید و هر گاه که بقدرت

با چشم اندازید همه معدومات را موجود انگارید عزیز من هر کرا وجودی است آن وجود
بین العدمین است و وجودی که میان دو عدم باشد آن بمنزله عدم باشد اگر چه وجود بین العدمین
کالطهر المتخلل بین الدمین چنین گویند وقتی بزرگی را که او بکلی از خلق بریده بود گفتند چرا با خلق
نسازی گفت من پیش ازین معدوم بوده ام و بعد ازین هم معدوم خواهم بود چند روزی که خلعت
وجود یافته ام باری با موجودی گذرانم که او از محبت عدم مصون باشد تا من در غم دو عدم در مانم
یکی عدم خویش دوم عدم او بشنو بشنو اندر انچه لیلی بمرد این خبر بمجنون رسانیدند مجنون
گفت ماجرا بر من است چرا کسی را دوست گیرم که او بمیرد **قطعه**

نخشبی مرگ دوستان تبه است	چند بر روزگار خود خندی
هر دم از مرگ شان ترا مرگی است	آنکه بمیرد برو چه دل بندی

سلک نود و دوم باید دانست لا اخشی مع الله و لا راحة مع غیر الله عزیز من با دوست بودن
بلا رنج چیزی همه خوشی است و بی دوست بودن با همه چیز همه ناخوشی و هر که از دوست محجوب است
اگر چه خزاین دنیا در آستین وقت است او در عین بلیه است و هر که بالطاف دوست مجذوب است
اگر چه نان شب ندارد در اثنا عطیت است چون دریا مغفرت لم یزلی موج زند جمله زلال معاصی
منعدم و متلاشی گردد زیرا که زلال لم تکن است و رحمت لم تزل و لم تکن با لم تزل متقاومت نتواند
کرد سبحان الله من حیران قومی ام که با وجود چندین خزائن باقی دم بینوائی زنند و از برای چیزی
حقیر خود را در تهلکه خطیر اندازند ای درویش انچه ترا کافی است بی رنج تو بتو میرسد اما این همه رنج دیدن
تو از برای زیادتی است بشنو بشنو روزی توانگری با درویشی گفت امروز پنج روز است که من
چیزی نخورده ام درویش گفت ای خواجه گرسنگی تو از بخل تو خواهد بود نه از عدم مال **قطعه**

نخشبی چند رنج خواهی داد	بدترین رنج رنج محرومی است
دانه دستور سد بیشک	رنج تو از برای افزونی است

سلک نود و سوم اهل معرفت گویند که پیش ازین مردمان بودند که از طاعت هیچ چیز نداشتند و جهان بیمودند

که هیچ چیز ندارند و شما هیچ ندارید و چنان می نمائید که همه چیز دارید عزیز من اگر هزار سال درین راه
قدم زنی اگر در خاطر گذرد این را قبولی بایستی هنوز تو مرد جاه طلب باشی مرد راه طلب خود دیگر است
کسی که او دو بار از راه بول بیرون آمده باشد او را با جاه چه کار بیچاره چند را از کار نَحْنُ فِی حَمَأٍ مَسْنُونٍ
در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف تراب من تراب مفلس من مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر
آنگاه گریبان گرفته در معرکه شجاعان آورده اند امر جانبی میکشد و حکم جانبی ای برادر اگر می خواهی که
این راه را بمنزل رسانی زنهار خود را در میان نه بینی طائفه که از طاعت توانگر بوده اند همه وقت
خود را مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس اند خود را توانگر چگونه تصور کنند بشنو بشنو
وقتی طباخی بود همه وقت در تنور گرم گرده نیاز زونگی کسی بر ورمی که قلب باشد بیاوردی اگرچه او
بدانستی که این درم قلب است از سر مردی خویش بروی او ظاهر نکردی آن بستدی و آنچه از درم
سره می آمد او را دادی وقت نزع روی در آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که سالها خلق بر من سیم
قلب آورده اند و من او را بر روی ایشان باز نداده ام من نیز بحضرت تو طاعتی قلب آورده ام

بر روی من باز مزن

قطعه

بخشی مفلس است در دنیا	مفلس از مال رایگان باشد
هر که بینی توانگر عقبی	او بدنیا چو مفلسان باشد

سلک نود و چهارم اهل تحقیق که تعلق باطن ایشان همه با کسی است که او را با کسی تعلق جائز
نیست چنین گویند تعلق کسی که با دنیا باشد او از عقبی باز ماند و تعلق کسی که بعقبی باشد او از دنیا باز ماند
و تعلق کسی که بمولی باشد همه از برای اوست و تعلق باطن اندازه باطن باشد امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه میگوید شبی در مسجدی آمدم اعرابی را دیدم در گوشه مناجات می کرد خداوندا من از تو هیچ نمیخواهم
مگر [illegible] بدر گوشه صدیق اکبر می گفت خداوندا من از تو هیچ نمیخواهم مگر همت را آری التماس مرد اندازه
همت مرد باشد ای درویش چون تو از کسی می خواهی که حقیقت می دانی که هرچه خواهی خواست او
خواهد داد باری از و چیزی خواه که دیگری نتواند داد عزیز من هرچه ترا خوش آید اگر تو آن همه از
خلق خواهی غرض تو بحصول نه انجامد زیرا که خلق همه چیز ندارند همه از کسی باید خواست که او همه دارد

نخشبی هیچ نیست دعوی دین	مدعی از قبیل رندان شد
اندرین راه هرکه دعوی کرد	او سزاوار بند و زندان شد

سلک نود و ششم باید دانست مرید یا متعلم هرچه از پیر یا استاد بشنود می باید که اول آنرا
بعمل مقرون کند انگاه سخن دیگر پرسد و لهذا در نوبت دولت محمدی چون قرآن نجماً نجماً فرود آمدن
گرفت صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هرچه نازل شدی همه یکجا نه بر وندی چند آیه به بر وندی
آنرا بعمل مقرون کردندی انگاه دیگر بر وندی چنین گویند وقتی مردی بخدمت خواجه اجل شیرازی سر
ارادت آورد منتظر نماز و اورادی بود که خواجه فرماید خواجه یک دو بار بر زبان راند هرچه برخود روا نداری
بر دیگران هم روا مدار مرید از انجا باز گشت بعد از چند روز باز آمد گفت من در مجلس اول منتظر بودم که
شیخ مرا وردی و نمازی ارشاد خواهد کرد نکرد امروز باید که کند شیخ فرمود آن روز تخته توجه بود مرید
حیران ماند هیچ نگفت شیخ گفت آن روز تخته تو آن بود که هرچه برخود روا نداری بر دیگری هم روا مدار
چون تو تخته اول هنوز ضبط نکرده تخته دیگر نتوان واداد ای درویش ترا که در تخته خاک فرستاده اند برای آن
فرستاده اند تا تخته قیامت فرو خوانی و یک لمحه از ذکر آفریدگار تعالی و تقدس غافل نباشی که اگر غافل
شوی زیانی عظیم کرده باشی چنین گویند که در بهشت ادمی است چون بنده مشغول ذکر شود فرشتگان بنام
او آنجا درختان در بهشت نشانند و چون او از ذکر او تعالی بایستد فرشتگان نیز از کار بایستند **بشنو**
بشنو وقتی امام شافعی رحمة الله علیه از برای اقامت سنت لب خود پیش مزین داشته بود و
نرم نرم می جنبانید مزین گفت ای خواجه یکساعت لب خود را ساکن دار تا بریده نشود گفت
لب من بریده باد بهتر از آنکه از ذکر حق ساکت گردد **قطعه**

نخشبی یاد حق قوی چیزیست	گفت بی ذکر جمله خاموشی است
هرکه از یاد حق برون باشد	آن نه یادست آن فراموشی است

سلک نود و هفتم قیل من عبد الله لاجل الجنة فهو عبد الجنة و من عبده خوفا من النار فهو
عبد النار **بشنو بشنو** اگر تو بنده خداپرستی اندیشه بهشت و دوزخ از دل یک سو کن که بهشت

بر مهتر آدم علیه السلام زندان شد و آتش بر مهتر ابراهیم گلستان گشت بنده بخششی گوید اگر ترا مخیر کنند که دو رکعت
نماز خواهی یا هشت بهشت بباید که تو دو رکعت نماز خواهی زیرا که از هشت بهشت دو رکعت نماز حاصل نشود
اما از دو رکعت نماز هزار چون هشت بهشت حاصل شود ارباب حضور گویند عاشق چنان باید که همه او بمعشوق
مشغول باشد و مصلی نیز چنان می باید که همه او بمعبود مشغول بود امام ابو یوسف را رحمة الله علیه پرسیدند
جهود و ترسا را صدقه باید داد گفت آری باید داد گفتند مردم بی نماز را باید داد گفت نی گفتند مردم
بی نماز از جهود و ترسا کمتر است گفت نی اما این سخن از آن میگویم تا او را ننگ آید و از بی نمازی
توبه کند بشنو بشنو روزی شخصی پیش حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت هر چه
من رنج بیشتر می بینم گرسنه تر می مانم پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم مگر تو نماز نمیگزاری گفت میگزارم
فرمود اهل و عیال تو چون اند گفت هیچ کس از من مصلی تر اند یا رسول الله رسول علیه السلام متعجب ماند
و فرمود در خانه که نماز گذارند در آن خانه درویشی چه کند فرمان آمد وقتی بی نمازی میگذشت و در آن خانه
باز بود نظر بی نماز در خانه افتاد چهل ساله برکت آن خانه برگرفتند عزیز من در خانه که یک نظر
بی نماز می افتد برکت چهل ساله از آن خانه میگیرند در خانه که نعوذ بالله منها چهل روز نماز نگذارند
برکت چگونه باشد قطعه

بخششی تا توان نمازی باش	تن بپاکی دین سپرده نکو
اگر چه مردان نکو نباشد لیک	مردم بی نماز مرده نکو

سالک نود و ششم بباید دانست هر کاری که خواهی کرد اول او خطرات قلب باشد یعنی
اندیشه در خاطر بگذراند بعد از آن عزیمت باشد یعنی بدان اندیشه راسخ باشد و بعد از آن فعل باشد
یعنی آن اندیشه مقرون بفعل باشد عوام تا بفعل مقرون نکنند ماخوذ نگردند اما خواص هم بخطرات
قلب ماخوذ گردند بشنو بشنو وقتی خواجه جنید رحمة الله علیه درویشی شگرفی را دید که از کسی چیزی
میخواست در خاطر خواجه گذشت اگر آن درویش را خواست نبودی چه خوش بودی شب آن درویش
را در خواب نمود گویی طائفه آن درویش را آورده اند و پیش او بسمل کرده و گوشت او را میدهند که بخور
خواجه گفت ای عزیزان این آدمی مسلمان درویش است من گوشت او چگونه خورم گفتند این

همان گرسنه است که یکبار خورده چنانچه یکبار خورده الحال هم بخور قطعه

بخششی اندک از تو بسیار است	از قلیل و کثیر هش میدار
اندکی هم بکس بدی مرسان	اندک از اصل می بود بسیار

سوال یک لو دو دهم باید دانست که فقرا نه آنانند که ایشان دنیا ندارند فقر قطع علائق دنیا نیست آن زهد است که قطع دنیا است چون نیکو بنگری میان فقر حقیقی و میان غنای حقیقی هیچ فرقی نیابی آن چنان ملکی بسلیمان دادند آن خود در میان زنده پوشان تعبیه کرده بود مسکین جالس مسکینان وقتی طائفه پیری را پرسیدند بکدام طریق در آئیم که بخدا رسیم پیر گفت بکدام طریقت در آیید که شمار راه ندادند قال تعالی الطریق الی الله تعالی اکثر من نجوم السماء فما بقی منها طریق الفقر و هو اوضح الطرق عزیز من اگرچه همچنین است اما فقر قصه‌ایست بس درشت و قدمی آهنین جائی باید که با او سپر سینه تواند و وقتی اعرابی بر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آمد و گفت بر تو آمده ام تا مرا انصاف دهی از خصمی که او نه بر صغار از سبب صغر ایشان بخشاید و نه بکبار از سبب کبر ایشان فقال علی من هو قال الفقر فامر الخازن بعشرة آلاف درهم و قال یا اخ العرب بالله و رسوله علیک کلما اتیک خصمک متعرضا فارجع الی نتعوضا ای برادر فقر راهیست که جز فرماینده الفقر فخری این راه هر کسی بمنزل نرساند آری چنان سری می باید که چنین درسری را تحمل تواند کرد که این دردسری است که سر می رود و درد نمی رود اگر سر آن راه داری دردسر این راه را سرسری تصور مکن که اصحاب دل زنده درویشان را زیبا تر از دیبا دانند و خرقه دل ایشان را رعنا تر از تسبیح شمرند و از نفس قاطع ایشان چنان ترسند که دیگران از تیغ برنده شنو شنو وقتی یکی از مریدان خواجه اجل شیرازی با خواجه گفت مرا همسایه است و مرا بسیار می رنجاند خواجه گفت مگر او نمیداند که ترا با من پیوندی هست گفت میداند گفت انگاه چو سنت که گردن مهره او نمی شکند مرید از ان مجلس برخاست چون بر سر کوی خود رسید در خانه آن همسایه غوغای شنید پرسید که درین خانه چه افتاد گفتند که خواجه این خانه نعلین چوبین پوشیده بود و بالای بام میرفت ناگاه بیفتاد

مهرهٔ گردن را بشکست قطعه نخشبی تیغ فقر تیز شمر گفت درویش را تو هر زندان	تیغ خونهای بی‌دریغ کند نفسش آن کند که تیغ کند

سلک صد و هم بزرگان گویند اگر کسی را بانواع بلا ابتلا بینی بر وا استهزا مکن بنا بر آنکه چنانچه
آن جهان همه عافیة اقتضا کند این جهان همه بلا اقتضا کند سفیان ثوری رحمة الله علیه میگوید
فردا قیامت چون اهل عافیه درجات اهل بلا معاینه کنند خواهند گوشت و پوست خود بمقراض
آهنین بر دارند عزیز من در ظاهر آلودهٔ درویش نظر نباید کرد در باطن پالودهٔ او نظر باید کرد که
درین امت هیزم فروشی باشد که اگر از خدا خواهد که پشتوارهٔ هیزم مرا زر گردان در حال زر می گردد
بشنو بشنو وقتی بزرگی پیری را دید پشتوارهٔ هیزم بر سر کرده می رفت آن بزرگ گفت ای پیر ترا
بر رزاق علی الاطلاق اعتماد نمانده است که این محنت می کنی هیزم فروش روی سوی آسمان کرد
و گفت خداوندا این هیزم مرا زر گردان در حال همه زر شد آن بزرگ چون آن قدم بدید گفت
من كان له هذه المنزلة فما له حمل الحطب قال انما افعل ذلك لتعلم نفسي اني عبده فلا يتجاوز
عن حد العبودية آری مردان دین همه وقت خود را پوشیده داشته‌اند ای دین دار اگر سرمایهٔ دین
در دست تو افتاده است زنهار تا بدان نقد دنیا نخری که درین سودا هرگز سود نکنی چنین گویند مردی
بود که خدمت مهتر موسی علیه السلام کردی چند روز او از خدمت مهتر موسی علیه السلام غائب شد روزی
شخصی بر مهتر موسیٰ آمده و خوکی در دست او گفت ای مهتر موسی این را می شناسی گفت نه گفت
آن خادم تست مهتر موسی متعجب شد مناجات کرد خداوندا او را باز آدمی گردان تا تفتیش حال او کنم
که از کدام شومی و فعل بدین بلا مبتلا شده فرمان شد اگر تو مرا بدان نام بخوانی که از برکت آن نام توبه
آدم قبول کردم هم او را آدمی نکنم اما ترا خبر خواهم کرد که او از سبب کدام فعل مسخ گشته انه کان یطلب

الدنیا بالدین قطعه	نخشبی هیچ نیست دنیا دون هر که دنیا بنقد دین بخرید	نار گرمابه کار عود نکرد جز زیان هیچ وقت سود نکرد

سلک صد و یکم گرم روان عالم معرفت گویند هر که حق را شناخت آتش را بدو عذاب

کنند وهر که حق را نشناخت او را عذاب بآتش کنند یحیی معاذ رحمة الله علیه گفتی کیف اغفل عمن
هو غیر غافل عنی وانی علمت ان من عرف الله تعالی فهو عذاب علی النار ومن لم یعرف الله
فالنار عذاب علیه خواجه جنید را بعد از فوت در خواب دیدند گفتند کار خود را کجا رسانیدی گفت
کار عقبی ازان دشوارتر است که ما در دنیا گمان بردیم بشنو بشنو یکی از صلحا خواست تا در بازار
رود وچیزی بخرد دیناری در خانه وزن کرده بود چون آنرا در بازار آورد وهر وزن که کردند کم تر
ازان آمد که در خانه وزن کرده بود گریه دران صالح افتاد گفتند چرا می گریی گفت امروز حکایت خانه
در بازار راست نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرة چگونه راست خواهد آمد عزیز من اگر میخواهی حکایت
امروز تو همه فردا بنیکی باز خوانند اگر امروز عمل خیری کنی باید که اجر طمع نداری که وقتی مهتر موسی
علیه السلام مهتر خضر را پرسید صلوات الله وسلامه علیه از برکت کدام فعل ترا حضرت صمدیت
تعالی آگاه و بعلم غیب اطلاع داد گفت هر عملی که بکردم هرگز ازان اجر طمع نداشتم لاجرم معطی مطلق تعالی وتقدس
چندان عطا کرد که هرگز در تحت حساب نیاید عزیز من نزدیک آن جوانمردان اگر یکی عملی نکند
بهتر از آنکه عمل کند و ازان اجر طمع دارد والعالمون یتوبون من سیاتهم والصوفیة یتوبون من حسناتهم

قطعه	نخشبی بی طمع بکن کاری	عمل خود مکن باجر تباه
	گر بخواهی که کار پیش رود	کار می کن ولیک مزد مخواه

سلک صد و دوم اولو الالباب گویند ان احسنتم فلکم جالدان اساتم فلکم وباله
عزیز من اگر چه در عالم کون و فساد نیکی و بدی متنوع است اما سر همه نیکویها آنست که دلی از تو
خوش شود و سر همه بدیها آنست که باطنی از تو ناخوش گردد مرد را درین راه قدم چنان باید نهاد که از وی
وقتی هیچ دلی خسته نگردد بشنو بشنو روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه در راهی می گذشت بند
نعلین او که بر تکمه کلاه قیصر و کسری افتخار داشت بر موری رسید مورچه خسته شد و دست و پا زدن گرفت
آن شیر بیشه فتوت چون بدید پیش آن مور نشست و از وی عذر خواست همدران شب حضرت رسالت
را در خواب دید گوئی میگوید ای علی درین راه چرا پای بهوشی نمی نهی که امروز از تعدی تو شوری در عالم

درویشان مقرر شود صد بار اطلس کسوت توانگری بر تنده و گلیم درویشی فروخته باشند توانگران را
از توانگری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویشان را نیز از
درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامتی دین و رستگاری قیامت تا توانگران
از گفت و گوی منکر و نکیر خلاص باشند درویش فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رسیده باشند
بشنو بشنو شبلی رحمة الله علیه را بعد از فوت در خواب دیدند گفتند از سوال منکر و نکیر چگونه خلاص
یافتی گفت ای بیخبران چه جای این سخن است اگر آن ساعت شما آنجا می بودید نظاره میکردید
که ایشان از پیش من چگونه خلاص یافتند و بیرون شدند چون با من آغاز کردند که خدای تو کیست
گفتم ای فرشتگان چرا میگوئید که خدای تو کیست خدای من خدائی است که شما را با همه ملائکه پیش تخت
پدر من سجده کنانیده که اسجدوا لآدم و من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را
می دیدم گفتند ما را از پیش این باید رفت که ما سوال از وی کنیم و او جواب جمله ذریات آدم میدهد **قطعه**

تخشبی فقر خوب تر ز غنا	مرده را هر از پشیمانیست
چون اسیری با زامیری شد	این نه موری است این سلیمانی است

سلک صد و هفتم عاملان عمل صالح گویند کارکنان عمل صالح چون کاری کنند آنرا
ناکرده انگارند حکی عن بعض اصحابین الصادقین من اهل واسط انه صام سنین کثیرة و کان یفطر
کل یوم قبل غروب الشمس الا فی رمضان و آن شنیده باشی که وقتی ماهی گیری ماهی بگرفت ماهی
با او آغاز کرد که من مسبحم مرا از تسبیح چرا مانع میشوی ماهی دیگر با وی گفتن گرفت آمن علی الله
بتسبیحک **بشنو بشنو** حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در شب معراج که روز بار او بود چون
قدم در عالم بالا نهاد فوجی از ملائکه پیش آمدند گفتند یا رسول الله ما را پندی بده حضرت رسالت
فرمود میباید که بار دیگر گستاخ وار مگوئید نحن نسبح بحمدک و نقدس لک چنین گویند آن ملائکه از خجالت
چنان سر در پیش افگندند که تا قیامت همچنان سر افگنده خواهند بود **قطعه**

تخشبی ذکر کار خویش مکن	یار منت نهنده یار نه مدان

آن قوم صورت عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد و گفت انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله در حال آن صورتها از دیوار کلیسا فرو ریختند و از هر ذره ایشان این آواز می آمد لا واسد لا والله قطعه

بخشی خلق تا چه سنگدل اند	آنکه معبود خود ز سنگ کنند
گر بتان راز بان بود هر دم	با پرستنده تا چه جنگ کنند

سلک صد و دهم سالکان ملک طریقت و مالکان مملکت حقیقت که از نفس چنان برون آمده اند که مار از پوست چنین گویند راه حق راهی است که در و بارخت وجود قدم نتوان نهاد والله چه مشکل راهی و طرفه بارگاهی که درو این کس را هم این کس مزاحم نماید بشنو بشنو چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که این راه را جز او کسی بمنزل نرسانیده خود فرمود لی مع الله وقت لا یسع فیه ملک مقرب جبرئیل علیه السلام شکسته باطن شد باز فرمود خاطر جمع دار و لا نبی مرسل و ازین نبی مرسل خود را خواست بنا بر آنکه در عهد دولت او قفل ختم بر درج نبوت او نهاده بودند و نبی مرسل و غیر مرسل نمانده ای جبرئیل اگر گویم مرا با حضرت جلال احد وقتی است که در و ملک نگنجد شکسته مشو که آنجا محمد نیز نمی گنجد بشنو بشنو چون کمان قاب قوسین او ادنی از عالم قاب قوسین بازگشت جبرئیل علیه السلام می پرسید یا محمد از آن عالم که می آئی در و چه دیدی او می گفت ای برادر چه جای این سوال است که محمد از محمد هم همی پرسید که چه دیدی علم من علم و فهم من فهم قطعه

بخشی راز وصل دوست مپرس	بو العجب عاشقی که وا گوید
آنکه از خویش بی خبر باشد	خبر از دیگری کجا گوید

سلک صد و یازدهم اهل قبول گویند التواضع قبول الحق من الحق للحق هر که تمن اگر آدمی بداند که اول او چه بود و آخر او چه خواهد بود او نباشد مگر متواضع بزرگی را پرسید ند مرد متواضع کرا گویند گفت کسی که او خود را و خاکی را که پی سپر خلق است یکسان داند آری مرد خاکی

کسی است که میان او و میان خاک هیچ بیگانگی نباشد و وقت نشستن و خاستن میان او و
میان خاک جامه واسطه نگردد و لهذا بزرگی را پرسیدند درویش بچه ماند گفت بزمین گفت از چه
وجه گفت هر چه از یک بد و رود جمع باشد و قد کان قوم من اصحاب الصفة یکرهون ان یجعلوا
بینهم و بین التراب حائلا عزیزی من طائفه که امروز همه بر بساط منقش می نشینند ندیدیم ایشان
را فردا بر کدام بساط خواهند نشاند و فرقه که اینجا همه لباس ملون می پوشند هیچ معلوم نه که در حشر
ایشان را کدام لباس خواهند پوشانید بشنو بشنو بزرگی میگوید در بغداد مردی بود که در زمستان
و تابستان یک جامه پوشیدی او را گفتند چرا جامه دیگر نپوشی گفت من پیش ازین همچنان می کردم
تا شبی مرا بهشت در خواب نمودند گروهی از یاران خود را دیدیم در مقامی رفیع بر سر مائده نشسته
من برفتم و میان ایشان بنشستم فرشتگان مرا از آنجا دور کردند گفتم ایشان یاران من اند مرا از
ایشان چرا دور می کنید گفتند میان تو و میان ایشان فرق بسیار است هؤلاء اصحاب ثوب
واحد و لک قمیصان فانتبهت فنذرت ان لا البس الا ثوبا واحدا عزیزی من در عالم ظاهر هر که
یک جامه پوشد او پوشیده شود در عالم باطن و هر که دو جامه پوشد او برهنه گردد قطعه

تخشی زان پیاز گنده شده ست	که وجودش ندارد از یک پوست
هر که او را دو پیرهن باشد	نزد اصحاب دین برهنه هموست

سلک صد و دوازدهم باید دانست که نفس بمثابه بیماری است و آرزوی او بدو
رسانیدن زهر قاتل است که هیچ تریاک او نیست مگر هوا را ازو باز داشتن آری هر که پای بر هوا
نهد او بباد رود جان خود را در سر هوا کند اکنون بدان که نفس بر سه نوع است یکی را مطمئنه گویند
و هی التی اطمأنت بطاعة الله تعالی و لا تطلب مخالفة امره و دوم را لوامه گویند و هی التی
تلوم صاحبها علی معاصیه و سوم را اماره گویند و هی التی تامر بالسوء و تدعو الی الهلاک عزیزی
من سلامتی نفس در مخالفت او باشد و بلا در متابعت او بشنو بشنو ابراهیم خواص
می گوید وقتی بر سر کوهی بودم آنجا انار بسیار بود و نفس مرا آرزوی انار بسیار کرد دانه از آن بگرفتم

در دهان نهادم ترش بود از دهان بیرون انداختم پیشتر نهادم مردی دیدم بانواع بلا مبتلا و زنبور
بسیار گرد او در آمده گفتم السلام علیک گفت وعلیک السلام یا ابراهیم گفتم کیف عرفتنی گفت من عرف
الله تعالی لایخفی منه شی گفتم ای خواجه ترا با حضرت ذوالجلال الله تعالی و تقدس حالی می بینم چرا
ازان حضرت نمیخواهی تا این زحمت زنبوران از تو دفع گرداند گفت ای ابراهیم ترا هم با آن حضرت
حالی می بینم تو چرا نخواستی تا آرزوی آن انار از تو دفع گرداند قطعه

نخشبی سر ز حکم دوست متاب	کار نابالغان است شور و خروش
هیچ دانی که صدق چیست بحق	اره بر سر نهند و تو خاموش

سلک صد و سیزدهم اگر کسی پرسد طایفه که ایشان را در بیخبری همه چیزها مهیا شده
و ایشان در بینوائی همه وقت با نوا گشته آن کدام طایفه اند بباید گفت آن از طبقه درویشان
توانگران باطن اند اهل تحقیق غنا ظاهر را غنا نگویند اما غنای باطن را غنا گویند سُئل ارسطاطالیس
عن رجل یعرفه هل هو غنی ام لا فقال اعلم ان له مالا ولکنی لا اعلم اغنی هو ام لا لانی لست ادری
کیفیة عمله فی ماله آری درویش تا ندانی درویش کسی را گویند که او هیچ چیز ندارد بلکه درویش کسی را
گویند که او همه چیز دارد و بعضی از بادشاهان از درویشان همچنان التماس کنند که بعضی از درویشان
از بادشاهان التماس کنند آری قوت قناعت قوتی است که سلاطین پیش او حقیر اند بشنو
بشنو چنین گویند وقتی یکی از بزرگان دید که درویشی پای دراز کرده بود و ژنده خود را بالای آن افگنده
پیوند میکرد و هم دران حالت یکی از خلفای آن دیار برای دیدن او آمد او هیچ از سر حال خود نگشت
و پای گرد نیاورد حاجبی که برابر خلیفه بود آغاز کرد که شیخ پای گرد آر شیخ هیچ نگفت و التفات نکرد
بار دوم گفت شیخ پای گرد آر گفت ای خواجه دیریست تا دست گرد آورده ام اگر پای گرد نیارم
روا باشد قطعه

نخشبی دست پیش کس مکشا	نیست از غیر خواست گرد و هست
هر که او دست خویش گرد آورد	هیچ کس را برو نباشد دست

سلک صد و چهاردهم ارباب معرفت گویند خلق به پنج بلای عظیم مبتلا است و

هرکه او جوشن صفا پوشید	گر دو شش جمله عیبها پوشش

سلوک صد و شانزدهم معماران رواق باطن گویند خانه چون عمر خراب می شود
خلق پیش خود دیوار برمی آرند ای بعمارت کاخ چوبین پای در گل مانده مگر بتو این خبر نرسیده
است که با وضع رسول الله علیه السلام لبنا علی لبن چنین گویند چون یکی خانه برارد بلندتر از بالا،
خویش ملائکه گویند الی این یا ملعون و در اثر آمده است که در آخر الزمان مردم باشند که ایشان خانه خود را
چنان نقش کنند گوئی بردیمانی است نظر عمر رضی الله عنه فی طریق الشام الی صرح قد بنی بالجص و
الآجر فکبر وقال ما کنت اظن ان یکون فی هذه الامة من یبنی بنیان هامان و فرعون بشنو
بشنو روزی مردی بر امام اعظم رحمه که بانی مبانی حقیقت بود رفت و گفت من مسجدی بنا کرده ام
و لم این تمنا می کند که قراضه زری از کسب تو در آن مسجد خرج شود تا از برکت آن وجه خلق روی بدو
آورد امام اعظم بعد از تامل بسیار یک قراضه زر بدو داد و برفت بعد از تامل زمانی آن قراضه باز
آورد و گفت از برای مصلحتی که این برده بودم آن بی این برآمد امام اعظم تبسم کرد و آن قراضه باز ستد
حاضران گفتند چیست وقت دادن این قراضه تامل بسیار کردی و وقت باز ستدن فرحتی در تو ظاهر
شد گفت در خبر صحیح است که وجه حلال در گل و خشت خرج نشود وقت دادن از آن تامل کردم که چون
وجه من حلال است در گل و خشت چگونه خرج شود اگرچه مسجد است و وقت باز ستدن از آن خوش شدم
که در حقیقت آن وجه حلال است از آن بر آن هم صرف نشد قطعه

نخشبی خانه بر زمین چه کنی	نقد خود کس بخاک ره ندهد
آنکه ویرانی جهان دید است	خشت بر خشت هیچ گه ننهد

سلوک صد و هفدهم طالب صادق گویند طالب را می باید که مطلوب را بی واسطه
دوست دارد نه بواسطه آری که از این مادح نمی باید بود حکی انه قیل لشاعر لم تمدح سلیمان بن وهب
بعد عزله عن الولایة قال عزله اکرم من ولایة غیره وانا امدح کرمه لا عمله و کرمه معه فلم ام عزل ایها العزیز
اگر وقتی عمل خیری کنی همی باید که در حال اجر طمع نداری که مهتر موسی مهتر خضر را پرسید برکت کدام فعل

گفت مرا حیله بیاموز که زکوة از من ساقط شود هر چند امام محمد بکوشید که او را حیله تلقین کند میسر نشد آخر او را حیله بیاموخت چون او در خانه آمد از غایت فرحت سر اندازی میکرد و در صحن خانه گوسفند بود پیره زن او همچنان تصور کرد که میخواهد با او سر زند حمله بکرد و سر بر سر خواجه بزد که مغز سر او از راه گوش برون آمد این خبر با امام محمد رحمة الله علیه رسانیدند فرمود آری کسی که زکوة چنان دهد ثواب چنین یابد قطعه

نخشبی جان ز کس دریغ مدار	نان ز کلکش تو سر متابی باز
خوب رسمی است در جهان که جزا	هر چه بدهی همان بیابی باز

سلک صد و نوزدهم توانگر باطنان گویند آنقدر تعلق که آدمی را با رزق است اگر با رزاق باشد او هرگز گرسنه نماند ابراهیم ادهم چون دیدهٔ فقر خود از چهار حد عالم بر کشید و از مردم شنیدن گرفت بارها گفتی ما در طلب فقر برون آمدیم خود توانگری پیش آمد و اگر چند روز او را درویشی توانگر باطن در نظر نیامدی گفتی هر چند میخواهم توانگری را ببینم درویشی پیش آید بزرگی میگوید وقتی در مسجد حرام جوانی دیدم زار و نزار جامهٔ کهنه پوشیده اما باستغراق تمام مشغول کیسهٔ داشتم با صد دینار پیش او بردم هیچ التفات نکرد چون الحاح بسیار کردم گفت یا شیخ بدین حالات لا ابیعها بکل الآخرة فکیف ابیعها ببعض الدنیا آری کسی که او را نظر بر خزائن بالا افتد بنقد فانی کی التفات کند و کسی که قرب بادشاه حقیقی یافت با امرای مجازی نمی گراید **عزیز من** امرائی که بر فقرا آیند سعادت آن امرا باشد و فقرائی که بر در امرا روند شقاوت آن فقرا بود و بعضی از درویشان از بادشاهان چنان احتراز نمایند که بعضی از بادشاهان از درویشان احتراز نمایند **بشنو بشنو** وقتی یکی از بادشاهان بدیدن درویشی رفت و دیناری چند برد درویش آن دینار را قبول نکرد بادشاه گفت اگر دینار نمی ستانی از من حاجتی بخواه درویش گفت حاجت من آنست که بار دیگر مزاحمت ندهی قطعه

نخشبی فقر گنج بر گنج است	اهل نعمت همیشه در رنج است
پای درویش بر دری نرود	فقر را پای بر سر گنج است

سلک صد و بستم ای مهتر موسی طور حقیقت در قوله تعالی فقولا له قولا لینا نظر کن و ببین که کرم

[illegible]

اکرم الاکرمین چه اقتضا کرده است بنده که دعوی خدائی میکرد پیغامبران خود را برادرِ او می فرستد
وایشان را وصیت میکند که با او سخن نرم گوید این چیست این همه تعلق من درست بشنو بشنو
اگر وقتی از زیردستی چیزی معاینه کنی که آن نزدیک تو محمود نباشد هی باید که او را بدان سرزنش ادب
نکنی بلکه او را بدان عیب بر هیئتی متنبه گردانی که هر که بشنود آفرین بر خلق حسن تو کند و درین معنی حکایتی
بشنو که بزرگی می گوید که من وقتی بر مائدهٔ متوکل که خلیفه [illegible] متوکل بود حاضر بودم کاسهٔ نان خورشی که
پیش خلیفه بردند مگسی افتاد آنرا بکشید دیگر باره مگسی افتاد آنرا بکشید همچنین هر باری کشیدند و خلیفه همان نانخورش
می خورد چون مطبخی خواست که آنرا بردارد خلیفه فرمود می باید که بامداد هم برای ما همین نانخورشی
بپزی اما مگس از ان کمتر اندازی که امروز انداختی و مثل این معامله چشم نتوان داشت مگر از صاحب
مکارم اخلاق بشنو بشنو اندر انچه عمر عبدالعزیز را زهر دادند غلامی که آن حرکت کرده بود او را بخواندند
و گفت این کار تو کردی گفت آری مرا فلان وزیر اطماع کرد و وسوسهٔ آن دیو مردم این کار مرا
از ارتکاب کرده شد عمر گفت مرا این زهر بنهایت کاری آمده است من زیستنی نیستم و این حکایت
بهر کس رسیده است نباید که بعد از من از سبب من ترا بکشند پیش از انکه من مرده ام تو در گوشه ای شو قطعه

بخششی خوی خوش کجا یابیم	طیب صندل بهر خسی ندهند
خلق نیکو سعادت ابدی است	این سعادت بهر کسی ندهند

سلک صد و بیست و هفتم

قیل ادب الخدمة اعز من الخدمة بزرگی میگوید منذ عشرین سنة
ما مددت رجلی وقت جلوسی فی الخلوة رعایة حسن الادب مع الله تعالی اگر عمل اندکی باشد ادب
بسیار بگذرد اما اگر عمل بسیار و ادب اندک باشد نگذرد یکی را پرسیدند که در مردی که ادب نیست او چه باشد
گفت سجانهٔ آراسته کرده که در وی هیچکس نباشد دیگری را پرسیدند در کسی که ادب نیست او چگونه کسی است
گفت [illegible] من ذهب فیه المحل الحامض ای برادر ادب و تواضع از همه بهتر است و از بزرگان بهتر
شیخ الشیوخ رحمة الله علیه می فرماید که من با شیخ خود در سفر شام بودم فبعث بعض ابناء الدنیا طعاما الی جملة
روس الاساری من الافرنج و هم فی قیودهم فلما مدت السفرة والاساری ینتظرون الاوانی قال

بخشی جان عزیز از یاران ست		گرچه امروز خود گزیری نیست
بی جمال عزیز بزم نقشان		گرچه خلد برینست چیزی هیست

سلک صد و بست و پنجم طائفه که ایشان دست از دنیا و عقبی برداشته اند چنین گویند
خواجه ابو یزید بسطامی که سلطان عالم المعرفت بود وقتی شنید یکی قرآن میخواند چون برین آیت
رسید منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة ابو یزید بگریست و می گفت هذا من الله شکایة علی
عبیده کانه یقول منکم من رضی عنی بالدنیا و منکم من رضی عنی بالعقبی فاین من رضی عنی بی.
عزیز من مرد کامل کسی است که او از خدای هم بخدای بگریزد و از وهم بدو راضی گردد کسی که از
خدای هم بخدای راضی شد نه او وقتی از کسی رنجد و نه وقتی او کسی را رنجاند و در عالم هیچ کاری ازان شنیع تر
نیست که کسی باطن کسی تفرقه کند ای برادر اگر میخواهی باطن تو همواره جمع باشد باطن کسی تفرقه مکن +
بشنو بشنو وقتی شخصی درمی چند در زیر درختی فرو برده بود آنرا کسی ببرد هر چند آن شخص بطلبید
نیافت بخدمت امام اعظم رفت رحمه الله تعالی رحمة واسعة و قصه باز نمود امام اعظم رح فرمود
تو امروز باز گرد کمن تدبیر درم تو بکنم امام اعظم رح بر طبیب آن شهر رفت و گفت بیخ آن فلان درخت
کدام زحمت را کار آید گفت فلان زحمت را گفت درین چند روز بیماری بر تو آمده است که تو او را
بدان بیخ اشارت کرده گفت آری چند روز شد آن فلان را گفته ام که بیخ آن درخت بخورد امام
اعظم بران بیمار رفت و گفت چگونه گفت بغایت زحمت دارم گفت اگر میخواهی این زحمت از تو
کلی دفع شود تو خصم آن درم را زحمتی مرسان درمی کا از زیر آن فلان درخت برده بخصم باز ده قطعه

بخشی چند ذکر زحمت خود		خلق را هیچ زحمتی مرسان
گر بخواهی که زحمتت نرسد		هیچ کس را تو زحمتی مرسان

سلک صد و بیست و ششم بباید دانست که زهد سه حرف است ز و ه و د و هر حرفی اشارتست
ز ترک زلت و ه اشارت بترک هوا و دال اشارت بترک دنیا سعادت مردی که او دنیا را
بهمه صفت زنان دارد مطلقه ثلاثه گردانیده است محمد اسود گوید شبی از ثقتی شنیدم که عبدالله مبارک

[illegible]

راگو از عمر تو یکسال بیش نمانده است چون آن حکایت بعبدالله گفت عبدالله بگریست میگفت
هر اهنوز یک سال در دنیا خواهند داشت آری مرد چون بدرجه کمال رسد خواهد در و دیوار تن را
برهم شکند و مرغ روح را از قفص دنیا در عالم علوی برد که در همه عمر دعوی ریاضت کردن هم چیزی
نیست و لهذا خواجه ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز را پرسیدند ریاضت چیست گفت آنکه
کودکان را گویند که بینی پاک کنند سخن بزرگ من اگر ستر عقلی در سر داری سر بدنیا فرود میار و سخن
این سرگشته سرسری مدان که در عقبی کسی سر تواند شد که اگرچه در دنیا سرداری است بدهد و سر بدنیا
فرو دنیارد و منصور حلاج را که سر این در دسر حبا د نمود بعد از موت در خواب دیدند گوئی سر او بریده اند
و جامی در دست او ست گفتند این چه حال است گفت دوست همه جام بسر بریدگان می دهد آی
درویش اگر سر آن داری که با این سران سر و سینه توانی زد هر سر سری که داری از سر دور کن و سر خود را
پی سپر خلق اختیار کن و سر موی رعونت را در سر جای مده و سراسر درین معامله چنان باش که آن
سر عارفان بود بشنو بشنو سلطان العارفین یعنی ابویزید بسطامی که هجرت او بسطام بود شبگاه
تری از گورستان در خانه می آمد یکی از پسران بسطام که به بزرگ زادگی آن مقام منسوب بود پیش در خود
نشسته رباب می زد چون آواز رباب در گوش خواجه افتاد گفت لاحول ولا قوة الا بالله بزرگ زاده
را این سخن بغایت گران نمود برخاست کاسه سر رباب بر کاسه سر خواجه چنان زد که هر دو کاسه
بشکست خواجه سر پس نکرد و سر خود گرفت و همه شب در تعهد سر خود بود و چون بامداد صوفی گرم رو آفتاب
مصلای نور در هوا افگند خواجه خادم خانقاه را گفت در شهر رباب بچند درم می فروشند گفت بچندین
درم گفت چندین درم بیار و در فلان محلت بفلان بزرگ زاده برو و از من معذرت کن و بگو
دوش از سبب سر من رباب تو بشکسته است این بها آن ربابست بدین درم ربابی دیگر بستان و

خود را خوش دار قطعه بخشی خلق خوش کجا یابند	چند باشی چنین سرافگنده
تا توانی زخوی خوب گزین	خلق خوش خلق را کند بنده

[illegible] نصیحت [illegible] حکمت بباید دانست اگرچه در بستان گویند غیر درویش [illegible] باشد که آدمی

دین ترک دنیا گیرد و اما سلطان چهار بالش فقر میگوید لیس خیرکم من ترک الدنیا للآخرة والآخرة للدنیا
ولکن خیرکم من اخذ من هذه وهذه ای نورسته باغ زهادت زهد نه آنست که هرچه خورند حلال خورند
روزی درویشی را دیدند طعامی لذیذ میخورد گفتند این چه طعام لایق زهد ست درویش گفت ای خواجه
ما در دنیا مهمانیم و مهمان را هرچه بدهند باید خورد چنین گویند حسن بصری رحمة الله علیه که از سر تا پای
همه حسن بود فرزدق را پرسید که شنیده ام که اطعمه چرب و شیرین نمیخوری گفت آری عمداً نمیخورم
گفت چرا نمیخوری گفت از آنکه بشکر آن نتوانم رسید حسن گفت تو وقتی آب سرد میخوری گفت
می خورم گفت بشکر آن می رسی گفت نی گفت پس طعام لذیذ چرا نمیخوری بر دآن هم بخور است
درویش اگر وقتی بر مایده توانگر حاضر شوی از اطعمه لذیذ او اجتناب منمای و اگر در کلبه درویشی مهمان
شوی از نان بی نمک او هم ننگ مکن و او را بتازیانه بینوائی مرنجان بشنو بشنو وقتی درویشی
توانگری را مهمان خواند توانگر چون در کلبه بینوائی او نظر کرد روز دوم نقدی بر دفرستاد درویش آنرا
باز بر و فرستاد و می گفت سزای او از این بد ترکه ترا بر درویشی خود محرم کند قطعه

نخشی ستر فقر مخفی به	نوش خود را ستم تو نیش مکن
گرچه سر دادنی است خلقی را	محرم سر فقر خویش مکن

سلک صد و بیست و هشتم شیران بیشه قناعت گویند رسم است که چون سگ شکاری را
دنبال صید رها کنند از دور کنند و سگ دنبال صید شکاری بسیار دود بخلاف یوز که یوز را در کمین گاه صید
دارند یوز قصد شکار یکبار یا دو بار بیش نکند و دنبال شکاری بسیار ندود مردم را نیز باید که چون سگ
دنبال رزق بسیار ندوند اگر چیزی از پیش برسد چون یوز آنرا قبض کنند دیگر آنکه چون یوز در شکار کاهلی
کند سگ را بسیار زنند و پیش او بزنند تا یوز بترسد مردم را هم می باید که انتباه از حال دیگری گیرد السعید
من وعظ بغیره ای درویش انتباه اصحاب کهف اول از گربه بود آخر از سگ و تو از آدمی هم متنبه
نمی شوی کی رست آید اگر مرد زیرکی از درد دیگری دردمند شو و از حال دیگری انتباه گیر بشنو بشنو
وقتی گرگ و روباهی بخدمت شیری بودند و فضله که از شیر باقی ماندی ایشان روزگار بدان گذرانیدندی

[illegible]

دفعی شیر صید کرد گرگ را گفت که این صید میان سه کس تقسیم کن گرگ آنرا سه پرکاله کرد یکی پیش
شیر نهاد و یکی پیش خود و یکی پیش روباه شیر چون آن حال بدید خشم گرفت پنجه بزد و سر گرگ را بپرانید
در روباه را گفت این صید میان من و میان تو قسمت کن روباه همه بگرفت و پیش شیر نهاد شیر گفت
ای روباه این ادب از که آموختی گفت از سر بریدن گرگ قطعه

تخشی اعتبار عبرت تست	هر که چو تو جهان گیرد	
صاحب اعتبار دوست که او	عبرت از حال دیگران گیرد	

سلوک صد و بیست و هفتم عاشقان صومعه محبت و زائران کعبه مودت چنین گویند که
یکی از علامات معرفت محبت است لان من عرف احبه و من احبه الزم بابه وقیل المحبة میل القلب
الی الله والی ما الیه مجنون را پرسیدند محبت چیست گفت ما خلق الله تعالی شیئا الا والمحبة الطف منه
فکیف اعبر عنها الا عبارة له دردمندان درد عشق گویند المحبة علة فیها راحة لا یبلغ بکل شفا غیر ز حسن
طرفه دردی باشد که در در همه دارد ما مندرج و در دارو نگردد مگر در محبت صاحب آن درد ازین درد
متحرو شده و تقدر در خود را بهر دارد لقد و شد چشم از دیدن غیر دوست چنان شود که کوروان چنان تصور
کنند که او کور است قیل ان عمر بن عبد العزیز کان اذا خرج الی الطریق غض عینه مخافة ان یری الا غیر
اندر انچه شبلی محجوب شد کحالی بروی رفت و گفت اگر بگوئی من چشم ترا معالجتی بکنم شبلی که سپاهی عالم
طریقت بود بانگ بروی زد و گفت ای بطال من بصد حیله یکبار چشم از دیدن غیر محبوب فرو بستم
تو می خواهی آنرا باز کشائی بیا تا میل محبت در دیده تو کنم تا تو هم بعد ازین الطریق من هیچکس را نبینی
مگر خدای تعالی و تقدس را آخر ثمره حسن محبت خدا محبت طاعت خدا باشد و اگر نه این خاکی را
با آنچنان پاکی چه محبت بنده چه کند که خداوند خود را دوست ندارد تا داران می باید کوشید که خداوند
بنده را دوست دارد نشنوده نشنو دفعی مردی بر مهتر یوسف رفت صلوات الله و سلامه
علیه و گفت من ترا دوست میدارم مهتر یوسف گفت من نمیخواهم که مرا جز خدای تعالی کسی دوست
دارد فان ابی احبنی فطرحنی اخوتی فی الجب و ان امراة العزیز احبتنی فالقتنی خداها فی السجن قطعه

بخشی دوستی حق را باش		که درو نیست جز همه نعمت	
خلق را بیهده چه داری دست		نیست این دوستی مگر زحمت	

سلک صد و سی ام قیل لا یجوز فی دور الفلک ولا فی ترکیب الطبائع ولا فی القیاس ولا
فی الوهم ولا فی الممکن ولا فی الواجب ان یکون محب ولیس لمحبوب الیه سبیل ای عاشق محبت
از چوب بباید آموخت که اگر اره بر سرش رانند چون زکریا سر نخاره و اگر در آتش اندازندش چون ابراهیم
دم نزند چنین گویند که پیش از آنکه در مسجد رسول علیه السلام منبر آرند حضرت رسالت چون خطبه کردی
متصل ستون شدی آن روز که منبر آوردند پیغامبر صلی الله علیه بالا منبر رفت از شوق پیغامبر صلعم
آن ستون چنان در ناله شد که همه حاضران از ناله او در ناله شدند انس میگوید من در آن جمع حاضر بودم
تا آنکه پیغامبر خطبه بیکرد آن ستون می نالید چون پیغمبر علیه السلام از منبر فرود آمد آن ستون را در کنار
گرفت آنگاه از نالیدن بایستاد بشنو بشنو خاک حبشه را فرو بیختند ذره درد برآمد و خاک روم را
فرو بیختند ذره عشق برآمد و خاک فارس را فرو بیختند ذره سوز برآمد از آن ذره درد بلال را آفریدند
و از آن ذره عشق صهیب را و از آن ذره سوز سلمان را و این نداء چهار حد عالم در دادند بلال سید
الحبشه و صهیب سید الروم و سلمان سید الفارس نیدانم سحره فرعون از کدام در در آمدند تا ما هم دران
در در آئیم هلال و بلال چه کردند تا ما هم همان کنیم اما آنچه ایشان کردند مگر هم ایشان توانند کرد خلوت
یحیی آن روز بود که او را در آتش می انداختند و خلوت زکریا آن روز بود که او در کشاکش اره بود و آن
اره بر فرق آن ثابت قدم نهادند کسی از و پرسید این ساعت چه میخواهی گفت میخواهم که نیمی من
در مشرق آویزند و نیمی در مغرب تا جهانیان بدانند راهی که ما قدم نهاده ایم چنین خونخوار راهی ست
که با وجود خود قدم نتوان نهاد قطعه

بخشی را وجودی بوده است		اندوه دلبران بلاکش کرد	
عشق در من نشان من بگذاشت		بس وجودی که وجد خاکش کرد	

سلک صد و سی و یکم اطبا ر حاذق یعنی فقرا صادق که علت خلق را مداوات ایشان توانند کرد

آن گفته ... [illegible]

بلال رضی الله عنه سردار حبشه بود و صهیب سردار روم و سلمان سردار فارسی است

۱۴۰

شهد بی منفعت همه زهر است	نخشبی فقر با علوم مگو
فقر با علم و علم با فقر است	آنچه در آدمی بکار آید

سلک صد و سی و دوم حکی عن الله تعالی قال فی بعض الکتب عبدی افعل ساعة واحدة
ما ارید حتی افعل فی الابد ما ترید عزیز من کدام تجارت خواهد بود ازین بریح تر کسی بیک ساعت
سعادت ابدی کسب کند اما کاسب این کسب کجا ساکنان این عالم دنیا طرفه قومی اند خداوند
را رزاق دانند و اعتماد بر کیسهٔ خود کنند و خود را بنده دانند و کار آزادان کنند در جهان حریت است
یا عبودیت عبودیت بتعریف محتاج نیست بندگان دانند که بندگی چه باشد اما بشنو حریت
چیست قیل الحریة الاعراض عن الکل والاقبال علی من له الکل حسین منصور می گوید هر بنده که
مقامات عبودیت را بکلی طی کند او را حر خوانند ذلک مقام الانبیاء والصدیقین جنید را پرسیدند
رحمه الله اگر بر سالک از دنیا آن مقدار مانده باشد که مص حصاة کنند او را حر گویند قال المکاتب
عبد ما بقی علیه درهم بزرگی میگوید من کان فی الدنیا حرا من الدنیا فهو فی الآخرة حر من الجنة
عزیز من کسی که طریق عبودیت را کماحقه سلوک داشت حر حقیقی همو است قال الحسن
من اراد الحریة فلیصل العبودیة اندر آنچه زلیخا از عشق یوسف ضعیف و نحیف و بی جمال و کمال
شده روزی بر رهگذر یوسف نشسته بود دبدبهٔ یوسف برآمد زلیخا چون دبدبه معاینه کرد دور باش
آه از دود و باز خانهٔ جگر برکشیدن گرفت و گفت آری تقوی از انهاست که عبید را احرار کنند و
هوای نفس از انهاست که احرار را عبید گرداند ندای برادر ترا از برای بندگی آفریده اند تو تم
دعوی خواجگی می کنی کی راست آید بشنو بشنو روزی بشر حافی پیش در خانه می گذشت در ان
غوغای شنید پرسید در خانه چه می شود گفتند خصم این خانه شراب می خورد در بزد کنیزکی بیرون آمد
پرسید خصم این خانه بنده است یا حر گفت حر گفت راست میگوئی اگر او بنده بودی کار بندگان کردی

قطعه

ورنه آفاق بر تو خنده کنند	نخشبی همچو بندگان می باش
بنده باید که کار بنده کند	کار احرار کار احرار است

ترسند یعنی خواهد آمرزید و یا نه و علامت شقاوت آنست که معصیت کنند و امید دارند که عاقبت
خواجه بخشید بشنو بشنو بایزید قدس الله سره العزیز هر بار که سلام نماز بدادی هر دو دست بر روی
نهادی گفتند این چیست گفت می ترسم نباید که این نماز من بر روی من باز زنند ای درویش
مردان کارها چنین کرده اند و خود را همه وقت در نظر خود و نظر خلق خوار داشته **قطعه**

بخششی عز خلق چیزی نیست	حال معلوم از تمیز شود
هر که نزدیک خلق خوار زید	نزد خالق همو عزیز بود

سلک صد و سی و ششم ائمهٔ حقیقت گویند بنده چنانچه باقوال بنده است می باید که بافعال
هم بنده باشد وقتی طائفهٔ یحیی معاذ را گفتند ما را پندی بده گفت کونوا عبید الله بافعالکم کما کنتم
عبیدا باقوالکم آری چنان باش که بنمائی و چنان مباش که بنمائی و چنین بودن و چنین کاری است
بس عظیم وقتی حسن بصری یکی از یاران خود را گفت تو چرا خلق را نصیحت نکنی گفت انی اخاف
ان اقول ما لا افعل حسن گفت یرحمک الله و اینما نفعل ما نقول عزیز من طائفه که قول ایشان
موافق فعل باشد کم باشند اما طبقهٔ که فعل ایشان مخالف قول ایشان است بسیار اند حکما گویند
کان الناس علی اربعة فرق الفرقة الاولی کانوا یفعلون ولا یقولون ثم صاروا یقولون و لا یفعلون
ثم لا یقولون ولا یفعلون آری برادر از گفتن و نا گفتن کاری پیش نرود کاری باید کرد اگر از
کارهای نیک هم نمیتوانی کرد باری گناه هم مگذار در عهد دولت رسول الله علیه السلام مردی
پسری داشت بغایت فاسق آن پسر وفات یافت پدر بر وی نماز نگذارد فقیل له لم ترکت
الصلوة علی ابنک قال انه ابن سوء فقیل له قد صلی علیه من هو خیر منک یعنی النبی صلی الله علیه
وسلم و ملائکة السماء قال لم قیل لانه کان فی شرب الخمر یوما سمع ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قدم من سفره سالما ففرح بذلک فغفر الله تعالی له بتلک الفرحة آری حضرت واهب المواهب
تعالی و تقدس باندک پذیری معروف است و به بسیار بخششی موصوف اگر امروز یک سجده از تو
قبول افتاده است فردا سر تو که برادر بشنو بشنو زبیده را بعد فوت در خواب دیدند گفتند با تو

او را خدا تعالی بسبب این سرور ۱۲

چه معامله گذشت گفت مرا بیامرزیدند گفتند بکدام طاعت گفت وقتی بر پشت فیل سوار
شده می رفتم و قرآن میخواندم چون بآیت سجده رسیدم خواستم بهمانجا سجده کنم نقیبان حضرت
الهی بانگ بر من زدند که ای ضعیفه چون تو کسی آن درگاه را بر پشت پیل سجده کند که سجدهٔ سهو
بود از من قبول افتاد و سبب مغفرت شد قطعه

شاه بازان بپر پرند همه	تختی عجز ساز پیشهٔ خود
عجز و بیچارگی خرند همه	زان سوی کائنات هر همه وقت

سلکت صد و سی و هفتم قال سهیل بن عبدالله لما خلق الله تعالی الدنیا جعل فی الجوع العلم
والحکمة وجعل فی الشبع الجهل والمعصیة ای ثمرهٔ شجرهٔ فطرت ثمرهٔ جوع همه رحمانی ست و نتیجهٔ
شبع همه شیطانی ست سعادتی چون علم و حکمت در گرسنگی مدرج کرده اند و شقاوتی چون جهل و
معصیت در سیری تعبیه گردانیده محمد حسین گفته الدنیا یوم ولنا فیها صوم یعنی ما را از دنیا هیچ نصیب
نیست خود نصیب کامل کسی را باشد که او را از دنیا نصیبی نباشد شبلی رحمة الله علیه در اول حال
قباپوش بود چون قبا با گلیم بدل کرد چهار صد هزار دینار در دجله انداخت گفتند این چه کردی گفت
خاک باب اولی تر گفتند چرا بکسی ندادی گفت چیزی که بر خود روا نداری بر دیگران هم روا نباید
داشت که از قاعدهٔ انصاف خارج باشد که من حجاب از دل خود بردارم و بر دل دیگران از
مسلمانان نهم اگر این نیکو بودی هم من بیرون نینداختمی آری کسی را که خصم چون ملک الموت در
قفا باشد اگر او خود را باشتغال دنیاوی مشغول کند از همه نادان تر باشد سلطان تخت خلافت
گفته صلوات الله و سلامه علیه دنیا با ملک الموت دانگی نیرزد گفتند چرا گفت لانه یوصل الحبیب
الی الحبیب اما بندهٔ تحقیقی گوید دنیا با ملک الموت دانگی نیرزد اگر گوید چرا باید گفت چون می باید مرد
و هر چه هست می باید گذاشت اگر چه همه دنیا بدانگی بفروشند نادان کسی باشد که خریداری او کند آری
کار از مرگ چنان فراموش کرده گوئی همین دیگران خواهند مرد بشنو بشنو وقتی بقالی نزدیک دروازه
دکان داشت همه وقت کوزه موجود داشتی هر بار که از آن دروازه جنازه بیرون بردندی او خسته

سلک صد و چهلم بباید دانست که حسن بصری رحمة الله علیه کعبهٔ عمل و علم و قبلهٔ ورع و
حلم بود مناقب او بسیار است مادر او از موالی ام سلمه رضی الله عنها بود چون مادر او بکاری مشغول
شدی حسن گریستن گرفتی ام سلمه جامهٔ شیر خود در دهن او نهادی قطرهٔ چند از شیر فرو آمدی حسن
او را بمکیدی هر چه در حسن بود از برکت آن شیر بود چون در دنیا آمد او را پیش عمر رضی الله عنه بردند
فرمود سمّوه حسناً فانه حسن الوجه ارادت او با امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه و خرقه از و داشت
و او در ابتدا از حال گوهر فروشی کردی و لهذا او را حسن لولوی هم گفتندی بعده ترک تجارت
گرفت و در شهر بصره ساکن شد و کار ریاضت و مجاهده بجائی رسانید که در حیز تقریر نیاید هر هفته
یکبار تذکیر کردی چون بالا منبر رفتی اگر رابعه را ندیدی باز فرود آمدی اگر او را گفتندی چندین هزار
مرد آنجا حاضر ند اگر پیره زنی نیست گو مباش تو بالا منبر آی و وعظ گوی او جواب گفتی شربتی که
ما از برای حوصلهٔ پیلان ساخته ایم در حلق موران نتوانیم ریخت چون مجلس گرم شدی گفتی یا سیدة هذه
من جرات قلبک وقتی او تذکیر می کرد طائفه بنشستند گفتند که ای خواجه دلهای ما خفته است سخن تو در
دلهای ما اثر نمیکند فرمود کاشکی خفته بودی که خفته را امید بیداری است اما دلهای شما مرده است که
اصلا در ایشان امید بیداری نیست وقتی او را پرسیدند مومن با مومن حسد کند گفت قصهٔ برادران
یوسف را همین ساعت فراموش کردید روزی مردی را دید می گریست گفت چرا می گریی گفت در
مجلس سعد قرطی بودم او می گفت فردا مردی باشد که از شومی گناه خویش چند سال در دوزخ ماند
بعده بیرون آید حسن گفت کاشکی حسن از انها بودی کی باری بعد از چند گاه امیدوار خلاص بودی
نقل است هر بار حسن دعا کردی حبیب عجمی دامن فراز کردی و آمین بنیاز گفتی و با یاران گفتی
حقیقت دعائی او مستجاب خواهد شد چنین گویند وقتی ابوبکر عمر مقری کودکان را تعلیم قرآن میکرد
جانب کودکی بنظر خیانت بنگریست در حال از الف الحمد تا سین من الجنة والناس قرآن را از دل
او محجوب گردانیدند بخدمت حسن بصری رفت و واقعهٔ خود باز گفت حسن بغایت متامل شد و
گفت شهباز سعادت از ساعد وقت تو پریده است باز گردانیدن آن مقدور حسن نیست ولیکن ترا

پرسیده است

برو دو موجب انتباه همین سخن شد پیش او در خانه نشست ابراهیم میگوید پانزده سال محنت کشیدم
انگاه در بسر من فرو خواندند کن عبیداً فاسترحت یعنی فاستقم کما امرت چنین گویند روزی ابراهیم
درویشی را دید که او از درویشی بر خود می نالید فرمود مگر تو درویشی رایگان یافته که ازو می نالی گفت
ای خواجه درویشی به بها هم ستانند گفت آری من بملک بلخ خریده ام اما چون نیکو بنگریستم
بیش ازان می ارزد هم او گفتی درین راه کامل کسی ست که اگر هر دو عالم بدو دهند خوش نشود
واگر باز ستانند اندوه ناک نگردد و بهیچ مدح وستایش غره نشود چند بار ابراهیم در حج رفت بهیچ وقت
آب زمزم نخورد گفتند درین زیر چه سر ست گفت چه رسن و دلو او از خزانه سلاطین ست و در بیت
المال ایشان شبهتی ست و آن وجه از وجه نیست وقتی اورا پرسید ند پیشه تو چیست گفت نمیدانید
که کارکنان خدای به پیشه محتاج نمانند روزی یکی اورا گفت ای بخیل گفت ای خواجه کسی که ملکی همچو تو دل
را بخشد اورا بخیل نتوان گفت وقتی طائفه نشسته بودند ابراهیم میان ایشان درآمد گفتند ای خواجه
باز گرد که از تو بوی دنیا می آید سبحان الله جائی که با آر کی چون ابراهیم این سخن گویند با دیگران چه
خواهند گفت وقتی اورا پرسیدند اگر یکی چیزی ندارد و گرسنه است چکند گفت صبر کند گفت اگر بمیرد گفت
دیت بر کشنده باشد روزی ابراهیم قصد حمامی کرد و چون چیزی بدست نداشت در حمام اورا نگذاشتند
می گفت اعوذ از شما دست تهی را در خانه شیطان راه نمی دهند فردا در خانه رحمن چگونه راه خواهند داد
روزی یکی اورا برنجانید اورا دعا کرد او گفت چگونه است من آنچنان کنم تو این چنین مکافات
بجا می آری ابراهیم گفت من آن ساعت از سبب تو مستوجب بهشت شدم نخواستم که تو
از سبب من مستحق دوزخ شوی آورده اند روزی ابراهیم بسر وقت مستی بگذشت دهان او آلوده
دید آب بیاورد و دهان او بشست و می گفت که در دهنی که نام حق گذشته باشد اورا آلوده نتوان
گذاشت چون مست هوشیار شد اورا ازان حال اطلاع دادند در زمان توبه کرد ابراهیم را در خواب
نمودند اگر تو دهان اورا از آلودگی ظاهر شستی ما بموافقت تو دل اورا از آلودگی باطن شستیم وقتی
ابراهیم بر سر کوهی نشسته بود یکی اورا پرسید مرد کامل کرا گویند گفت کسی را که اگر او کوه را بگوید بمد فرو

ره در ا ن عضد الدوله رفته است صوفیان گفتند درویشان را بر در سرای سلاطین رفتن
چه ... ست این بگفتند و از خانقاه بیرون آمدند ایشان را در زمان با تهامی متهم کردند در سرای عضد
الدوله بردند عضد الدوله بقطع دست ایشان حکم فرمود شیخ گفت آری هر که دست اعتقاد از دامن
درویشان کوتاه کند دست بباد دهد پس ایشان را شفاعت کرد و میگفت ای عزیزان آمدن من بر
در سلاطین بعبث نبود آمدن من برای آن بود تا شما را بی دست کردن بگذارم قطعه

تخشی از عبث کران ست کن	کار بیهوده جز عبث نبود
قول و فعل حکیم میباید	که سر سوزنی عبث نبود

سلک صد و چهل و پنجم بباید دانست که حسین منصور حلاج شیر بیشهٔ تحقیق و شجاع معرکهٔ تصدیق
بوده و او را حلاج از آن گویند که وقتی جانب پنبه اشارت کرد در زمان حلاج جدا و دانه جدا شده شبلی
گفتن گرفت من و حلاج یکی ایم و مرا بدیوانگی کردند خلاص یافتم اما او را عقل عقیلی گشت و وقتی
او را جنید می گفت نزدیک است که تو چوب پاره سرخ کنی گفت آن روز که من چوب پاره سرخ
کنم تو جامهٔ اهل تصوف نپوشی چنین گویند آن روز که ائمه بقتل حسین منصور فتوی دادند و جنید در جامهٔ تصوف
بود در مدرسه رفت و دراعه و دستار بپوشید آنگاه گواهی نبشت که نحن نحکم بالظواهر وقتی او را پرسیدند صبر
چیست گفت آنکه کی دست و پا ببرند و او را بردار کنند او جمع باشد و این ماجرا هم باو برفت او در
طبقهٔ خویش از کار دیگر داشت چنانکه ابراهیم خواص را پرسیدند در چه کاری گفت راه توکل راست
می کنم گفتند همه عمر در عمارت شکم خواهی بود چنین گویند چون واقعهٔ او نزدیک رسید روزی شبلی را گفت
خاطر جانب من دار که مرا کاری عظیم در پیش آمده است خلیفه را با او بد کردند که انا الحق میگوید و ائمه بر قتل
او متفق شدند او را گفتند همچنین گو هو الحق گفت من همان میگویم اما شما میگوئید که او گم شده است
در نقل است آن روز که حسین را در حبس کردند در شب اول او را طلب کردند نیافتند و شب
دوم طلب کردند نه او را یافتند و نه زندان را شب سوم طلب کردند هر دو را یافتند گفتند
این چه بود گفت شب اول من بر دوست بودم از آن مرا ندیدند شب دوم دوست اینجا بود

وستوره سترالخلاص بود ذکر او در سلک رجال موجب مواخذه نیست بنابر آنکه زنی که در راه
خدا مردانه وار رود او را زن نتوان گفت چنین گویند پدر رابعه مردی مقل حال بود سه دختر دیگر داشت
چهارم این رابعه شد او را رابعه ازین وجه گویند آن شب که رابعه متولد شد پدر او وجه چراغ نداشت
که بدان خانه روشن کند پدر بغایت مضطرب شد همان شب حضرت رسالت پناه را صلی الله
علیه و علی آله وسلم در خواب دید که می گفت جمع باش این دختر تو کسی است که فردا هفتاد هزار عاصی از امت
من بشفاعت او خواهند گذشت چنین گویند چون رابعه بزرگ شد روزی هزار رکعت نماز گذاردی
و بعضی گویند اول حال چندگاه او در مطربی افتاد بعد ازان بدست حسن بصری توبه کرد و در صومعه
نشست چون عزم سفر حج کرد کعبه را دید استقبال او کرده چون خانه بدید گفت که من خانه نخواهم
مرا خصم خانه می باید چنین گویند در راه حج چیزی نداشت از مرکب مگر خری که رخت رابعه می برد
سقط شد گفتش گرفت الهی پادشاهان با عورت بیچاره چنین کنند که مرا در خانه خود خواندی و در میان
راه خرک مرا بمیرانیدی و مرا در راه تنها گذاشتی هنوز این سخن نیکو نگفته بود که خر بجنبید و بایستاد و همه رنج
راه چند بار دیگر او را یاری داد چون رابعه را هوس فقر در سر افتاد در سر او فرو خواندند هفت سال
قهر است که درین راه مقامات نهاده ایم تا تو هشتاد مقام نگذاری با تو ذکر فکر فقر نتوان کرد اما
ببین در هوا اگر می نگریست دریای دیده از خون در هوا ایستاده گفت این چیست گفت این خون دیده
عاشقان است که هم در منزل اول فرو شده اند و نام و نشان ایشان در دو عالم هیچ جا بر نیاید چنین
گویند وقتی دو صوفی بدیدن رابعه آمدند رابعه دو نان در خانه داشت پیش ایشان نهاد در زمان
درویشی بر در رابعه آمد دو نان آن هر دو نان بدرویش داد چون ساعتی بگذشت کنیزک بیامد و دست
نان بیاورد که بانوی ما بر تو فرستاده است رابعه بشمرد باز فرستاد کنیزک برفت و باز آمد آن تا نهایت
پیش رابعه باز نهاد رابعه بستد و پیش صوفیان بنهاد صوفیان گفتند این چه حال بود گفت دو نان
پیش شما نهادم شرمنده شدم درویشی رسید آن هر دو به دادم گفتم خداوند تعالی این ساعت
بحکم وعده خویش بیست نان برساند کنیزک اول بار بیامد هژده نان پیش بیاورد گفتم نان باز

ازان من غیبت که بهدانم که وعده خدای دگرگون نباشد و باز کنیزک بیامد بار دوم بیست آورد
گفتم حقیقت ازان منست روزی رابعه در بیابانی بود و آهوی چند گرد بر گرد او بودند حسن بصری
در رسید آهوان برمیدند حسن گفت ایشان از من چرا می رمند گفت تو امروز چه خورده گفت پیه
گفت هرگاه که تو از پیه آهو بره خوری ایشان از تو چگونه نرمند چنین گویند شبی حسن با تنی چند بر رابعه
آمد در زاویه او چراغ نبود رابعه دمی برآورد و بر سر انگشت دمید تا صبح آن سر انگشت او چون چراغ
می سوخت روزی حسن می گفت ای رابعه تو خدای را چون دانی گفت چون تو دانی اما من بیچون
دانم وقتی او را گفتند از کجا می آئی گفت ازان جهان گفتند کجا خواهی رفت گفت هم بران جهان گفتند درین جهان چه میکنی گفت
ان اینجهان می خورم کار آن جهان می کنم هم او را پرسیدند بنده راضی کی گردد گفت وقتی که در
محنت چنان شاکر شود که دیگری در نعمت هم او گفتی استغفار بر زبان کار دروغ گویان ست هم او
گفتی عارف کسی است که از خداوند تعالی دل خواهد چون یافت در حال هم بخداوند باز دهد روزی یکی از
بندگان از اندوه خود می نالید رابعه گفت اگر ترا اندوه بودی خود نالیدن نبودی روزی یکی رابعه را دید
عصابه بر سر بسته گفت این چیست گفت سر من درد میکند گفت بعد از چندگاه گفت بعد از سی سال
گفت ای خواجه سی سال صحت دادند یک روز عصابه شکر نبستی اگر یک شب درد سر دادندی عصابه
شکایت بسته چه کردی وقتی در ایام بهار او را گفت چرا یکساعت جانب باغ نیائی تا صنع او را
مشاهده کنی گفت شغلنی مشاهدة الصانع عن مطالعة الصنع وقتی طائفه بامتحان بر رفتند گفتند اگر زنان را
شرف بودی وقتی پیغامبر بودی گفت زنان را همین شرف نه بس است که وقتی میان ایشان کسی نگفت انا
ربکم الاعلی وقتی او رحمت داشت بزرگی بپرسیدن او رفت گفت چرا از خدای تعالی صحت نمیخواهی
گفت چون خواست خداوند در رحمت منست اگر من صحت خواهم خلاف خواست او خواسته باشم
و دوست را خلاف کردن روا نباشد پس آن بزرگ گفت ترا چیزی آرزو میکند گفت من بنده ام
و بنده را با آرزو چه کار اگر من بخواهم و خداوند نخواهد این کفر بود روزی مالک دینار بدیدن او رفت
او را بغایت مقل حال دید گفت اگر گوئی من از دوستان برای تو چیزی بخواهم گفت ای مالک

مگر هم بنور آفتاب هم او گوید میباید چنان باشی که حق را یار باشی در خصمی نفس خود نفس خود را یار باشی
در خصمی حق وقتی او را یکی گفت مرا پندی بده گفت خود را پیش دست و نه پس گفت این سخن چه باشد
گفت دم نقد را باش نه گذشته را نه آینده را چنین گویند چون جنازه ذوالنون بیرون آوردند اتفاقا موذنی
دران ساعت بانگ نماز در مسجد گفت چون بشهادتین رسید ذوالنون انگشت برآورد خلق دانست که
او زنده شد جنازه فرود آوردند هر چند خواستند آن انگشتان فرو نشانند نشست همچنان دفن کردند او را این کرامت
کم از یکی هم نیست نتیجه معرفت او بود آری هم او گفتی اهل زهادت بر اهل آخرت بمنزله امیرانند و اهل معرفت
بر اهل زهادت بمنزله پادشاهانند قطعه

تخشی معرفت عجب ملکی ست
زاهدان پادشاه آخرت اند
چشم و همسر عنا و اند
عارفان پادشاه زهادند

سلک صد و چهل و هشتم بباید دانست که معروف کرخی رحمة الله علیه که معروف عالم زهادت
و مشهور کشور عبادت بود چنین گویند که او ترسا بچه بود چون سه چهار ساله شد پدر او را به معلم ترسایان برد تا
علم ترسایی بیاموزد معلم تخته نبشت گفت بگو ثالث ثلاثة او گفت قل هو الله احد وقتی او نماز میگذارد
[illegible] دوست هیمنی برسید در کشت یکی افتاد چون از نماز فارغ شد اسپ دران کشت بگذشت و میگفت من
ترا ازان صاحب کشت بخشیدم که تو کشت او چریدی هم او گفتی عاقل کسی است که چون او را مصیبتی رسد در روز
اول همان کند که روز سوم خواهد کرد هم او گوید که مروت خورسندی بهتر از مروت دادن وقتی یکی او را پرسید
واردی ورد دل چیست گفت از خلق دور بودن هم او گفتی اصحاب دنیا را خدمت بندگان کنند اما
اصحاب آخرت را خدمت احراران کنند هم او گوید مرد کامل کسی است که در توانگران بچشم فضیحت نگرد نه بچشم
حسد و در درویشان بچشم تواضع نگرد نه بچشم تکبر و در زنان بچشم شفقت نگرد نه بچشم شهوت هم او گوید عجب میباید
داشت از کسی که او پرهیز طعام کند از بیم علت و پرهیز گناه نکند از بیم عقوبت هم او گوید موت بد از فوت وقت
زیرا که موت انقطاع ست از خلق اما فوت انقطاع است از خالق هم او گفتی ادنی مراتب انبیا اعلی مراتب
شهدا باشد و ادنی مراتب شهدا اعلی مراتب صلحا و ادنی مراتب صلحا اعلی مراتب مومنان بود هم او گوید قیمت
مرد هی از اندازه همت او باشد پس بیچاره کسی که او را همت نباشد مگر دنیا یعنی او را هیچ قیمت نباشد چنین گویند

نشسته بود و گل می بوئید ناگاه فریاد برآمد که لشکر کفار در رسید او بمدد باطن آن لشکر را منهزم کرد و همدران حال
منافقی آنجا رسید او دید در میان توده گل نشسته گفت ای خواجه در چنین روزی با نچه رعنائی است خواجه گفت آری
منافقان هم در توده گل بینند اما شکستگی لشکر نه روزی خواجه شقیق تذکیر میکرد روی جانب خلق کرد کای قوم اگر مرده اید
اینک گورستان و اگر کودک اید اینک دبیرستان و اگر دیوانه اید اینک بیمارستان و اگر کافر اید اینک کافرستان و اگر
مسلمان اید اینک نشان اسلام گویند روزی پیری پر او آمد و گفت گناه بسیار کرده ام میخواهم توبه کنم گفت نیک باشد
پیر گفت بعد از دیری می آیم شقیق گفت هر چه پیش از مرگ آید اینک دیر نباشد روزی او را گفتند بدترین مردمان
کیست گفت آنکه گناه کند با میدان توبه و توبه نکند با میدان زندگانی هم او گفتی حضرت عزت چون اهل طاعت را
مرگ دهد ایشان را چنان دارد که زندگان را و اهل معصیت را در حالت زندگانی چنان دارد که مردگان را وقتی
او را پرسیدند که صدق چیست گفت صدق همه بر زبان صادقان رفته است و ذکر او در زبان کاذبان مانده گویند
که روزی شقیق جامه سپید پوشیده بود میگفت یا لیت دل من امروز میان دلها چنان بودی که جامه من میان
جامهاست وقتی او را گفتند تو زنی چرا نخواهی گفت طاقت دو شیطان ندارم هم او گفتی اول حال ضعف من از
گرسنگی بود و قوت من از سیری چون روزگار برآمد ضعف من از سیری شد و قوت من از گرسنگی هم او را پرسیدند
که متوکل کیست گفت کسی که از کسی چیزی نخواهد و اگر ناخواسته برسد قبول کند و چون قبول کند نگاه ندارد در وقتی
او را پرسیدند مرد گوهری گفت درویشی که او خود را توانگر نماید و گرسنه که او خود را سیر نماید و اندوهگین که او خود را شادان
نماید و مردی که با دشمن هم دوست نماید قطعه

نخستین دوست را دان دشمن
دشمن کس نشد کسی کانکس
وقت او خوش که این زمان دانست
دشمنان را چو دوستان دانست

سلک یکصد و پنجاه و یکم بباید دانست که بقاء عالم از برکت قدم مردان دین است که لولا الصالحون لهلک
الطالحون چنین گویند سیصد تن اند از بندگان خدای عز و جل که دلهای ایشان مانند دل آدم است هفتاد تن
اند که دلهای ایشان مانند دل نوح است یعنی از آفتاب روشن تر و چهل تن اند که دلهای ایشان مانند دل ابراهیم است
هفت تن اند که دلهای ایشان مانند دل عزرائیل است و پنج تن اند که دلهای ایشان مانند دل جبرئیل است و سه
تن اند که دلهای ایشان مانند دل میکائیل است و یکی تن است که دل او مانند اسرافیل است صلوات الله و سلامه علیهم